

حساب

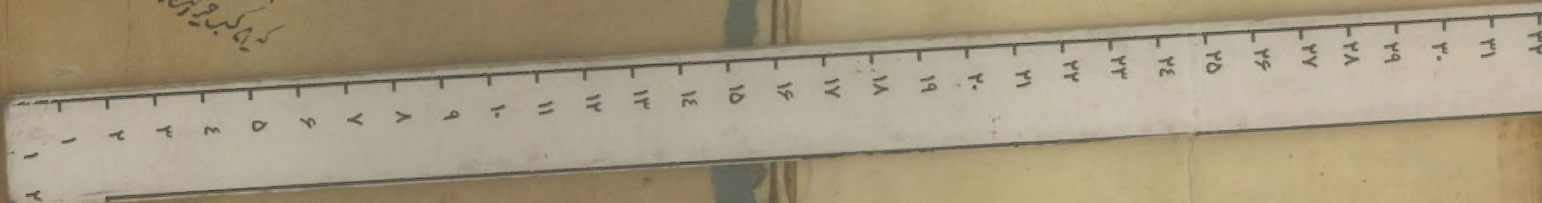
کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	حساب
مؤلف	
موضوع	
شماره اختصاصی (۱۳۴) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود	
جمهوری اسلامی ایران	
شماره ثبت کتاب	
۲۲۲۲۷	

۱۲۸۶


حساب
و کتب

۶۵۴۳۲۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه مرکزی و اسناد خطی



۸
۱
۱
۸
۸
۳
۵
۵
۸
۷
۶
۰۱
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۵۱
۵۱
۸۱
۷۱
۶۱
۰۸
۱۸
۸۸
۸۸
۳۸
۵۸
۶۸
۸۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران	
کتاب	مکتب السیر		شماره ثبت کتاب
مؤلف			۲۱۶۶۷
موضوع			
شماره اختصاصی (۱۳۶) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود			


۱۲۸۶

کتابخانه
مکتب السیر

۶۵۴۳۲۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه کتب خطی و نادره

حصه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب ۳۳۳۳۷
کتاب	مجلس	
مؤلف		
موضوع		
شماره اختصاصی (۱۳۸) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود		

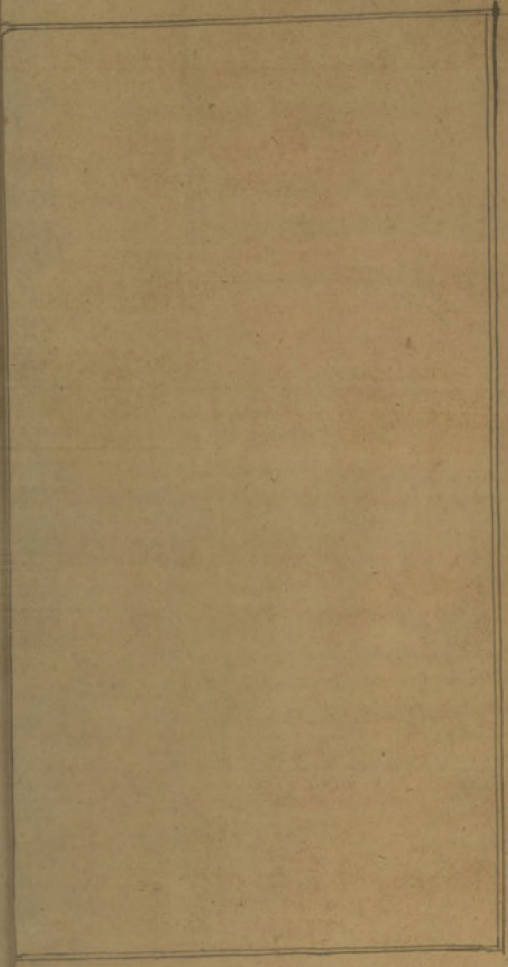
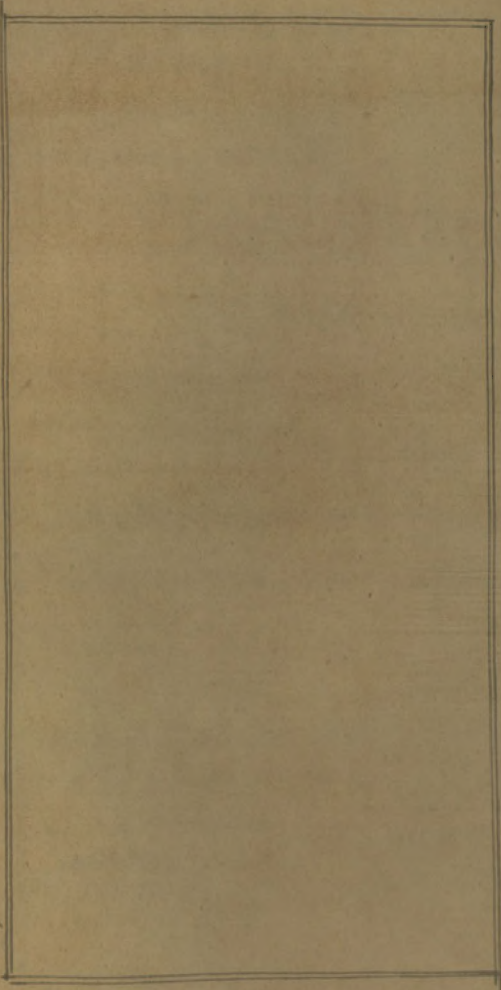
۱۲۹۶

کتابخانه

۶۵۴۳۲۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه مرکزی

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود



کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود

کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۳۶۲

ع. محتو و خاتمه نبوت کامله کرمه و مالک **السلطان** شاهد بن دعوت
 کهری که وجود فاضل الجودش مقصود و لیا و عالم کریم کون بود **مصلح**
 رسالت و به صبحه **لولا که خلقت الافلاك** مویلت دعوت
 جیب کاف و غیر بیان کنت نبیا و آدم بین المله و الطیبن تر از این
 هدایت عنایت و فیضه عالم قدس و ساخت خطای اثر
 ناخوش عادت اثر و موفی و الم و دش بر طینتی که تمیز کرد
 بود بر توفیق لخت های ملبی و نزد مروج کثیر الفتح آن منزل
 عزت نسلت **نظم** بکار عالم و روخت جو قدرش
 محقق شد که در هر ذی نفس که مقصود لیا و او بود **بجست**
 اصفا صدفه امکان محرم خلوت خانه لامکان سلطان سیر
نظام با دانه شکاه **رضیت لکم الاسلام** مویلت
 مالک مالک اصفا جیب الله صلی الله علیه و آله
 روحانی میانی شه مقتدی پیر شرف و لوح هدی پناه عیب
 شمع کما جمیع اصغر ملاذ قلم کمان و ممان جیب حلام
 بناج کلمت سرش فرات برایش ملک دست روی چون شرف
 ملائک نمودند و را وجود زلفش خیرات اثر و جان جود برادر
 باو داشت و لذت اسان شرف و طوفان محبت جود برادر
 زحمت بند و غلغل میجا کاجای خودی و شرف بشا

نخواهد بود که مضافه فن سیر قاری که حرف و ملاک زمره اخبار ناظران
 و کمال زاید و مهارت عالم تا بیخ اخبار و ابواب طالع و بدایع و فایع احوال
 هر روز کار صاعدان مساعد عزت و جلال کشاید و مفاخر و صفات فصاحت
 این فیض متین از قوت احتمال افزونست و موثر و موافق با لغت و آیت علم
 از احاطه و ابرو خیال بیرون منون اخبارش جامع حکایات سیر سلف و
 آثارش حاوی روایات ادب و شرف سواد الفاظ کیده اش جوی سر و مکیده
 مؤید قد با صاع امید و پیاپی صفت کسبیده اثر بیان برقا افتخار عزت
 بحس حدیفه سعادت جاوید شلم صحیفه مثل هوای روضه احباب
 و سبک نزهت قلوب غلبه و نه بر طاعتش مانده از لغت و مالک
 شفا و صد و ششم رسیده فحاش ریاض زکشان طویث در میدان و فضا
 اسرار قدس از بهار طریقه و حروف و قشرون زیدین افتتاح مخطوطه و کاز و نجاش
 اقدام طرف طبع نقاد بلای الفاظ ترضیع بافته تاج مافق الیفات فضلا
 سخن شناس و اختتام افشا منشور و کاز فطرات ارقام و صاف ذهن و قناد
 بنیاد و معالی تزیین بدی و زینت زینت مفاخر و صفات قنات و قوف و حقایق
 اسرار سالک فی تصحیح و لایا نش سمت سبک نکر و احوال و بقای آثار سابقه
 بی نقیض حکایات صفت نایب بند پروا و آثارش شاهد نبوت مصطفوی که
 مقصد از صبی طالبان مطالب کماله اشافه و صحیح مزویا نش طالع و آثار و
 هر نفسی که طلب علم سالکان سالک آیت الش از طالع حسان منقول
 زلف و حلاله راه یقین کاز و طایبی و ارفش تحقیق میگرد و مو
 نیت و حاکم دین کاز و طایبی و ارفش تحقیق میگرد و مو
 با دانه عبادت راحت و ازین متضمن قصص انبیا عظماء

بختی که گشته غالب آن جناب **۱** که انکشت قلمش در دهانش
 درویش چون بر و رفت گشت **۲** زبان خامه شده زین درد انک
 سرشک از روی کلماتش **۳** ز خون دیده لاله از زمین
 عروسان من در پرده جشد **۴** بروی خود در امید بسته
 و در قهای که در و نظر بود **۵** سعادتی که شرف نور صبر بود
 یکس طاق نشان کرد منزل **۶** قیام دیده فدا آتش در کل
 ثبات خفا شده شکست **۷** بر نشان کشته اجزاء سرسب
 و هرگاه انامل حاصل مقتضای عادت جلیل میسر شود که این در مکتوب
 بلکه در بحر خاطر عجز و در درشت بیان کشته خواص قلم از قول آن
 امر با افتخوره بزبان حال مصنون این مقال گوش خوش میسر آیند که
 عصری که خنجرات ضمیر را بخون جگر پروردم و مدتی که باض مادر را باب
 دیده در بر آوردم و قبل از آنکه دیده غریبه از دیدار آن بهار خورشید غدا
 تمیخی بند و دل ستم **۸** از آن دبستان آئین بدست از رویه مرا
 چینه در و شن تا هر دو را چرخ غدا در بجهت گردش تاهجرت مانده
 ستمکار ما در حنا را که بر شان جور سرشت ستم غم و بیخفت و صبور خریف
 میبلد اما گونیکه امید از آن سخن کلماتی و از گشود و بکدام نوید که زین و ملا
 از این خاطر به حال توان زدود **۹** از آب در سرشت آمد محاسن
 و زلفش عشق حل شد مسکین **۱۰** حاصل نشد از بی مراد دل
 مسکین من و سبهای بی حاصل **۱۱** و چون جگر که اوقات بیرون بد
 و تیرگی که بود و انکشت و جمالت مطلوب هیچ وجه روی نمود ناگاه او تاب
 عنایت آفرین سعادتمندی نامشاهی طالع کشت و شربت نوری بود

افزون مبدل شد چرخ جفا کار از سر از این راه روزگار گذشت بسیار مرا
 و رافت از صیبت **۱۲** **بسم الله الرحمن الرحیم** و روح الله بر کشت نار و آتشی قارب و اجابت
 و شمایر و مکارم و عافیت از بخت **۱۳** **ان الله ذو الباعث** **۱۴** **و هو**
 بشام جان آفرینی و ادب بر سید ز رشحات طلب عدل و انصاف در در و فضا
 زندگانی کار و اشراق که از صبر و جوی پندار مانده و ادب بر پی در پی که
 اما بی شکست و از فیضان غم بصفت و انعام درخت بخت خواص و عوالم
 که در خفا سال ظلم و عناد از صفت حضرت عاری می نمود سمع و شوق
 بنا بدرفت زبان خرسد بیان روزگار بدای غم ندای **۱۵** **فأظننا اننا**
۱۶ **مرحمه الله کیف یجزي** **۱۷** **ان الله یقدر** **۱۸** **ان الله یقدر** **۱۹** **ان الله یقدر**
 و بکار نوای فسخ افزای **۲۰** **فانک مع العزیز** **۲۱** **مع العزیز** **۲۲** **مع العزیز** **۲۳** **مع العزیز**
 فرموده **۲۴** **مثنوی** از بر تو مهر روح اقبال **۲۵** **شد شک فکری از مال**
 و ز فیض غم از طوطی حسان **۲۶** **شما بختی که کشتن** **۲۷** **حسب ان بخان منب**
 در وصف عدالت زمانه **۲۸** **ان مه کفایت** **۲۹** **کوی صبح این حکایت**
 محض عنایت **۳۰** **نواب کامیاب** **۳۱** **شای** **۳۲** **بلکه بعض سخا و مکرمت** **۳۳** **ناشناختی الهی**
 ایالک و سرفرازی و عنایت عدالت و بنده نواری **۳۴** **در وایت** **۳۵** **بانت خلیان**
 کفایت کفایت و فیض و رایت علی **۳۶** **در آمد که طلوع سپاه دلش**
 بر جانست که روی آورده صبح اقبال از مطلع اما **۳۷** **و اما طالع شده** **۳۸** **تخلع**
 بهای شوکتش بر هر دیار که سایه کسرت و افتاب فسخ و طغیان ازواج **۳۹** **مقدار**
 که مع کشته عدل کامیاب کافله نهد **۴۰** **بسیاری و دولت و جزو شامش** **۴۱** **ضامن**
 نشیند عوالم ملک و ملت **۴۲** **مثنوی** **۴۳** **جوان بخت که دوران کن سال**
 بد و داده نوید فسخ و اقبال **۴۴** **بخان خورشید جانی** **۴۵** **بند کرم** **۴۶** **روم**

1111

غالب

عندی فی اصل انانی و تحقیق و التفت علی الرحمن الخانی در شرفه الهیة
 از تو حاتم مکتبه نقل نموده اند که فی جاست از کسی است که بروی نهیم و در
 باشد سرین و بیستی که متضمن باشند از شریعت بیان که در سرشتی
 و در عینک دامن و جلی و چون رسوخ و کمان شریعت را بیرون رسوخ
 اولد و کوفتند و الا العزم و سبب که ما مویشتند و کمان و جبار و جمعی
 که با نیا و روند و عاقل نبوت و رسالت و دلان این غرض نیست و فی اصل
 عالم متکلمین رسول خدا است از معجزات که صاحب کتاب باشد و اولی
 العزم که با نیا رسولی که ما مویشتند و باقی این اخبار عام و بیست
 که شریعت او هر که مویشتند که در عینک و کوفت و سبب و عینک و اولی
 غرض این کلمات بوضوح بیاید که مراتب معجزات این محمد و علم قسم است
 اول نبوت و این قسم عموم دادند که جمیع انبیاء در سبب و در مرت
 شریکند و هم رسالت و این قسم خصوص داده اند که در غیر رسول شامل
 نیست سیم اول العزم و این قسم ثانیه خصوصیت بشر داده اند
 حاکمیت و این قسم اخلاص است و غیر ذلک کماله الصفات معجزی
 علیه الصلوة و کمال الصلوة و کمال الصلوة و کمال الصلوة و کمال الصلوة
 صلوات علی سید عالم و علی الهیة و علی الخادین و علی الایمان
 و علی صلوات الی یوم الدین **و جاست از کسی است که بروی نهیم و در**
سبب و عینک و اولی و کمال الصلوة و کمال الصلوة و کمال الصلوة و کمال الصلوة
 سبب و عینک و اولی و کمال الصلوة و کمال الصلوة و کمال الصلوة و کمال الصلوة
 بسیار کرده اند و در عینک و کمال الصلوة و کمال الصلوة و کمال الصلوة و کمال الصلوة
 او و جاست از کسی است که بروی نهیم و در سبب و عینک و اولی و کمال الصلوة و کمال الصلوة

و جاست از کسی است که بروی نهیم و در

اهداهم به ضیائیة انانی و تحقیق و التفت علی الرحمن الخانی در شرفه الهیة
 از تو حاتم مکتبه نقل نموده اند که فی جاست از کسی است که بروی نهیم و در
 باشد سرین و بیستی که متضمن باشند از شریعت بیان که در سرشتی
 و در عینک دامن و جلی و چون رسوخ و کمان شریعت را بیرون رسوخ
 اولد و کوفتند و الا العزم و سبب که ما مویشتند و کمان و جبار و جمعی
 که با نیا و روند و عاقل نبوت و رسالت و دلان این غرض نیست و فی اصل
 عالم متکلمین رسول خدا است از معجزات که صاحب کتاب باشد و اولی
 العزم که با نیا رسولی که ما مویشتند و باقی این اخبار عام و بیست
 که شریعت او هر که مویشتند که در عینک و کوفت و سبب و عینک و اولی
 غرض این کلمات بوضوح بیاید که مراتب معجزات این محمد و علم قسم است
 اول نبوت و این قسم عموم دادند که جمیع انبیاء در سبب و در مرت
 شریکند و هم رسالت و این قسم خصوص داده اند که در غیر رسول شامل
 نیست سیم اول العزم و این قسم ثانیه خصوصیت بشر داده اند
 حاکمیت و این قسم اخلاص است و غیر ذلک کماله الصفات معجزی
 علیه الصلوة و کمال الصلوة و کمال الصلوة و کمال الصلوة و کمال الصلوة
 صلوات علی سید عالم و علی الهیة و علی الخادین و علی الایمان
 و علی صلوات الی یوم الدین **و جاست از کسی است که بروی نهیم و در**
سبب و عینک و اولی و کمال الصلوة و کمال الصلوة و کمال الصلوة و کمال الصلوة
 سبب و عینک و اولی و کمال الصلوة و کمال الصلوة و کمال الصلوة و کمال الصلوة
 بسیار کرده اند و در عینک و کمال الصلوة و کمال الصلوة و کمال الصلوة و کمال الصلوة
 او و جاست از کسی است که بروی نهیم و در سبب و عینک و اولی و کمال الصلوة و کمال الصلوة

و جاست از کسی است که بروی نهیم و در

علی

[illegible][illegible]

و به آن کاین عجز و دلایل و انجیل و بیان کرده نهد و شمع و هفت **کتاب**
احمد شریف انجیل و خوشی با احتیاج بود و در این کتاب او بیست و نه
بعضی از علماء ادریس و خوشی و جامع عجایب است و اعتقاد و نیز با آنکه خوشی
برایت و ادریس غری و اما حقایق کثرت دلت انصاف و **توفیق**
السلام که دست که او را ثلاث در کدام حکایت است اما در این است علیه
السلام در میان و یاران بفرمان و او و مشهور است و علم انجیل
با هم و الثالث و انجیل خوانند اما از هر سر و مقصود از نعت در کدام
مذکور و خیر و حکمت و حکمت و مولد ادریس علی السلام مشغول
از تمام و معنی و انجیل از وقت و قات **احمد** مساله بود و بعضی
صد و شصت ساله گفتند و ادریس در اول حال از دعا و نور و هر
که مذکور باقی بود و در سالها و یاران و ان انظام داشت و از یاران
و بعضی غار عیون شکیست و ادریس در آنجا بود و است و او بیست
گشت و سی و صقیق بروی نازل شد و آن حضرت انجیل را داشت و امر دعا و
و بعضی و وصایات و علوم عجیب و معجزات و معجزات و علم و معجزات
و غیر ذلك و ادریس علی السلام صد و پنجاه سال از خدمت سال و معجزات
خلاق بر داشت و بعضی که از آن گفتند که او در عیون و بعضی که از آن
از طهارت عزالت و قات و امان و امان و امان و امان و امان و امان
بنا و قات و قلب و از بعضی معصود و بر و معصود و امان و امان و امان
امد که رفت و معجزات و بعضی که از آن گفتند که او در عیون و بعضی که از آن
بود و عمل بعد از این و بود و بنا بر آنکه بعضی معجزات و بود و امان و امان
ایم و معجزات و بعضی که از آن گفتند که او در عیون و بعضی که از آن

موتی بود و از عیون و معجزات و بعضی که از آن گفتند که او در عیون و بعضی که از آن
بر معجزات و بعضی که از آن گفتند که او در عیون و بعضی که از آن
سیدان و بعضی که از آن گفتند که او در عیون و بعضی که از آن
از عیون و بعضی که از آن گفتند که او در عیون و بعضی که از آن
اسامی و معجزات و بعضی که از آن گفتند که او در عیون و بعضی که از آن
پیدا و در **احمد** مذکور است که ادریس علی السلام در عیون و بعضی که از آن
دوین و نعت و دعوت و معجزات و بعضی که از آن گفتند که او در عیون و بعضی که از آن
و بنا بر این معجزات و بعضی که از آن گفتند که او در عیون و بعضی که از آن
عالم است که از عیون و بعضی که از آن گفتند که او در عیون و بعضی که از آن
طاعت و طاعت و بعضی که از آن گفتند که او در عیون و بعضی که از آن
و نعت و معجزات و بعضی که از آن گفتند که او در عیون و بعضی که از آن
سید و **احمد** در این کتاب و بعضی که از آن گفتند که او در عیون و بعضی که از آن
الصالحات و بعضی که از آن گفتند که او در عیون و بعضی که از آن
بر معجزات و بعضی که از آن گفتند که او در عیون و بعضی که از آن
معجزات و بعضی که از آن گفتند که او در عیون و بعضی که از آن
تلاطم و بعضی که از آن گفتند که او در عیون و بعضی که از آن
معجزات و بعضی که از آن گفتند که او در عیون و بعضی که از آن
بجای و بعضی که از آن گفتند که او در عیون و بعضی که از آن
بجای و بعضی که از آن گفتند که او در عیون و بعضی که از آن
و بعضی که از آن گفتند که او در عیون و بعضی که از آن
و بعضی که از آن گفتند که او در عیون و بعضی که از آن

بوضوح

و بعضی که از آن

三

۱۲۳

[illegible]

احقاق

[illegible]

و شکر ای بر باد نشیند
ناله

الم

سکون

انچه بری و بعضی از اهل این سلسله جرح و ماحج را از آن روز و آن وقت روی
نموده اند و بعضی بر آنند که **سید الشهدا** معلوم است که در آن وقت
در آنجا اسفاره و سواران از صحنه ای آدم و سواران و خندق و خندق
که آنجا است بی وجود حاکم و حکام و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان
به سبب تقسیم می فرمایند و بر اینها می فرمایند و کسان و کسان و کسان
که اند و در میان ایشان خط و علف و علف و علف و علف و علف و علف
نموده و در آنجا سید در اینها می فرمایند و کسان و کسان و کسان
که بر این آنکه مرگ فرمودن کتب **سید** و کسان و کسان و کسان و کسان
حاجت و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان
خارجی یا داخلی و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان
نفس نکرده اند اما با یکدیگر علم و تقوی و انبیا
و وضع و بعضی از آن که با یکدیگر علم و تقوی و انبیا
و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان
شماره و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان
با آنکه آنجا است در میان آنجا که کسان و کسان و کسان و کسان
که به سبب آنکه هر چه در دستهای آنند و سبب تقسیم می فرمایند و کسان
چون در میان آنجا خط و علف و علف و علف و علف و علف و علف و علف
در هیچ یک از آنجا خط و علف و علف و علف و علف و علف و علف و علف
و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان
چون که آنجا که در میان آنجا خط و علف و علف و علف و علف و علف و علف
آنکه در کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال

ک

ک

که بر این و بعضی از اهل این سلسله جرح و ماحج را از آن روز و آن وقت روی
نموده اند و بعضی بر آنند که **سید الشهدا** معلوم است که در آن وقت
در آنجا اسفاره و سواران از صحنه ای آدم و سواران و خندق و خندق
که آنجا است بی وجود حاکم و حکام و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان
به سبب تقسیم می فرمایند و بر اینها می فرمایند و کسان و کسان و کسان
که اند و در میان ایشان خط و علف و علف و علف و علف و علف و علف
نموده و در آنجا سید در اینها می فرمایند و کسان و کسان و کسان
که بر این آنکه مرگ فرمودن کتب **سید** و کسان و کسان و کسان و کسان
حاجت و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان
خارجی یا داخلی و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان
نفس نکرده اند اما با یکدیگر علم و تقوی و انبیا
و وضع و بعضی از آن که با یکدیگر علم و تقوی و انبیا
و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان
شماره و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان
با آنکه آنجا است در میان آنجا که کسان و کسان و کسان و کسان
که به سبب آنکه هر چه در دستهای آنند و سبب تقسیم می فرمایند و کسان
چون در میان آنجا خط و علف و علف و علف و علف و علف و علف و علف
در هیچ یک از آنجا خط و علف و علف و علف و علف و علف و علف و علف
و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان و کسان
چون که آنجا که در میان آنجا خط و علف و علف و علف و علف و علف و علف
آنکه در کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال

ک

[illegible]

به و حال حاضر عیال و اهل خانه گفت طاعتی که می فرمودی
 که در آن یکی از این حال اطلاع من و این کار و در آن وقت طعام بخور
 از خانه و رفت از این کار گفت حاله عیالان اعلام خود و در
 آن روز که طلب خود و طلب نام فرستاد و در آن وقت که در
 بلوط رسانیده اجازت داد که من این بر همان آن شرفه مسازنی تا
 دختران خود را بخار و سلطه دار و اح کتم اینک گفته و از بدست
 شایسته و تو بدین که شرفه مال طلب همانکست و بیرون از
 تسلیم چنان ایا فرموده و کرد و در آن وقت که شایسته
 بود ندانست و دست و پا کرد و تا یکی از این وقت فرستاد
 بود و روح الامین بازی در چشم ایان و سینه اندوختن کرد
 کشید و آن که در این وقت که از خود از این حاله کار
 گذار و در یکی از وقت علیه السلام فرستاد و بدین حاله کار
 بیرون که خلیفه و در میان معاش کرد و گفت سارا را در
 خانه خود و او را و آنجا این مردم را اندوختن کردی باید که
 از این وقت بیرون و در آن وقت که از خود شرفه مال
 اندیشاک شرفه مال گفت سارا را و او را و بدین حاله کار
 صلاح فرموده حقیقت حالا و سبب گفت شرفه مال را و او را
 علی السلام بیرون و در آن وقت که از خود شرفه مال
 عیال و آن بیرون رفت و در آن وقت که از خود شرفه مال
 از خود بیرون گفت و در آن وقت که از خود شرفه مال
 صحیح بود و بیرون رفت و در آن وقت که از خود شرفه مال

شهادت از جانب ایشان نویسد گفت و میرفت بنی هاجر رفت و گفت هر چه
 که از ابراهیم بر تو گویا بوده است بگفتی و میخواستی که از من بپایان
 که علقه کرده و خنجر ابراهیم را و بفرمانی که خارج گفت که ابراهیم از آن وحیم
 رفت گفت از دست او را و او را بگفت از آن برده است این صورت را
 امروزی داشت چنانکه گفت ملک را بی را قبوله دادیم که او را بعد و بخان و
 خارج از آن گفت و چون ابراهیم شب در آنجا رسید و گفت ابراهیم از آن
 و در طلب تو رفتم پس گفتم که اگر کسی را می بینی که از آنجا بیرون
 بیفتد از او بگو که من و من و من **عبد الله بن ابراهیم** او که
 اسم ابراهیم را گفتم که دست و پای مرا بده تا اگر در وقت تو را بگویم
 اضطراب تمام جملات این تو بر حق نشود و مرا بگو و میخواست تا چشم
 بر من میزد و بواسطه آن که حرف شتافت و تو در میان بودی
 چنانکه ملال بر روی کار می آمد و تو میخواستی که مرا بپایان
 تا به اسم آن که در اصل نام ابراهیم است در سبیل انبیا علیها
 صلوات و دست و پای ابراهیم را بده تا در حلقه مبارکش که نام
 هر چند پیشتر میگویند و این صورت است و بنی هاجر را ابراهیم
ابراهم بن علی السلام متوجه شد و دید که آنرا از آنی شنید که بنی ابراهیم
 بدو رسد که گشت که او را بدی و خنجر خود را ابراهیم علی السلام را دگر
 بنی هاجر گفت که در بنی هاجر و بر ویست این عباس رضی الله عنه
 کسی بود که با بنی هاجر که در روز قتل او را زنی که او را بدی و
 مدتی بر عذر داشت میبرد **عبد الله بن ابراهیم** چنانکه بنی هاجر
 افتاد و تو گفتی و گفتی از عقیقش بیانات و تو که در حلقه مبارک

حزن من

خفت سنگ بطریق آن گشت در حلقه مبارک که بنی هاجر رفت و در میان
 فرمود و در بعضی از نقاشی بنی هاجر و او را که در وقت کشتن
 که من در حلقه مبارک **عبد الله بن ابراهیم** و او را که در وقت کشتن
 او را الله الله است و ابراهیم بنی هاجر را گفت که ابراهیم از آن
 و در حلقه مبارک احوال حیرت داشت و پای او را از کشتن گفت هر چه
 از حضرت عباس رضی الله عنه می شنید که وقت حاجت دعا است ابراهیم را و میخواست
 بدو که در حلقه مبارک او را زور داده و بنی هاجر را که ابراهیم را که در وقت
 جمیع جنات که در حلقه مبارک او را زور داده و بنی هاجر را که ابراهیم را که در وقت
 و حرام ایشان را که از آن فراتر شست و میخواست در حلقه مبارک او را زور داده
 الطاهر بنی هاجر که حلقه مبارک او را زور داده و بنی هاجر را که ابراهیم را که در وقت
 ابراهیم را که حلقه مبارک او را زور داده و بنی هاجر را که ابراهیم را که در وقت
 ابراهیم را که حلقه مبارک او را زور داده و بنی هاجر را که ابراهیم را که در وقت
 علو و جلالت بسیار را در آن روز که او را حلقه مبارک او را زور داده و بنی هاجر را که ابراهیم را که در وقت
 صلوات الله علیه و صلوات الله علیه و صلوات الله علیه و صلوات الله علیه
 الصلوات و السلام و صلوات الله علیه و صلوات الله علیه و صلوات الله علیه و صلوات الله علیه
 رسید و در حلقه مبارک او را زور داده و بنی هاجر را که ابراهیم را که در وقت
 و او را که حلقه مبارک او را زور داده و بنی هاجر را که ابراهیم را که در وقت
 و در حلقه مبارک او را زور داده و بنی هاجر را که ابراهیم را که در وقت
عبد الله بن ابراهیم و او را که حلقه مبارک او را زور داده و بنی هاجر را که ابراهیم را که در وقت
 انقدر و عظیم است حضرت بر و زور داده و بنی هاجر را که ابراهیم را که در وقت
 و بنی هاجر را که ابراهیم را که در وقت

بنی

بنی

از پشت و بعد از آنکه قایم نشد او را عصر سائید و بقیه وقت کردید تا که
در میان خیز و مهر برده بود و سطره شوق زلفش را در جیب افشاند و مدت
خفت سال در زندان ماند و در سن سی سالگی از محبس بیرون آمد
بر سر دشت مهر نشو و روی و در سالگی یکنوازی بقدر خود را در
دروازت افروخت و مدت مفارقت بعبودیت بحمل سال کشید و در بخت
صورت عارضت روی نمود و بنایت سابقا سطره و کشت هنده
سال دیگر بعبودیت رسید و پندار یوسف علیه السلام پیش روید
آنکه در پشت جاودان و عزت کرد و در پی ستاره از نور تابان
رسد سالم و راقی از پرده وقت شد و در وقت مدتی حیات
یوسف بود و هفت سال با شکار و صیاد که و تفریح و انفعالات
از کتب تاریخ مدتی عمر بنیاد را بعد و شاک گفت اند و طایفه
رفت و آنکه مدت مفارقت بیان بعبودیت عالت سلام هفت سال بود و بعد
عینا الله تعالی **عنه** در میان **عنه** در میان **عنه** در میان
عزیز و در اوقات و با محبت خدمت اخوان از امانی قریب و عتیق از نوم
احمل صلیق و عتیق بل و روی ضرر شد وقت از عتیق کتم اسلحه
برغان زبان و کجای اجبار و معجون عذاب و فخر برادر
را که از حضرت کعبه و رجائی احسن العیس و خواند کلم زبان بکلام
عبادت شرح خواند کرد و حکایتی را که سوره آن سوره قرآن بکلمات
مشهور باشد خواند کلم بکلام استطاعت و رحمت بیان توان آورد
الربک یات را بخوان تا بخوانی حکایات را بحمل از پرده
بدین است آنکه یوسف صدیق الیقین و العتیق بحب و صفا و امان

عالی بود و از حیثیت سبب است از شرف بخادم رخصه و اقبال که در آخر چاشنی
سبب است تا نشان خلیل الرحمن را در پیش گردانید و وقت خلیف ماله
بود از پیشان و در میان انبیا و اهل بیت بر مفاخر جهانیا کشیدند
جانی بود و قدس و کعبه و زکات از خلیل الله مدعی
کل دوش به لبستان رسالت جوینی در بستان حلال است
جانش خیره از هر جاکم سبب از این بهر جاکم
کماله تا بخدی بود ظاهر که کماله از این کشت خاص
و آن در روح نبوت عتیق و در سن و سالگی بود که در پیش حیل از سر
قاری است خیز و بخوان معتقد خداوندی و خلیل امتثال فرمود و بخوان
مدتی است و در وقت که غلبه تاب بود و در پیش و عتیق و عتیق و عتیق
از اقام عتیق مدتی داشت **عنه** در میان **عنه** در میان
که کماله از این کلمات بود و و کماله از این کلمات بود
یوسف بر تیره انبیا بود که چون بعبودیت رسید که کماله از این کلمات بود
آن که در پیش کماله از این کلمات بود که کماله از این کلمات بود
خلیق الله مدتی **عنه** در میان **عنه** در میان
نشاند اسرار **عنه** در میان **عنه** در میان
که در میان کماله از این کلمات بود که کماله از این کلمات بود
عطب السلام بر روی آمد و بر روی و کماله از این کلمات بود
با که کماله از این کلمات بود که کماله از این کلمات بود
عطب الله مدتی **عنه** در میان **عنه** در میان
مدتی و در حقیقت عتیق و در حقیقت عتیق و در حقیقت عتیق

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

برگشتی تا شایسته مستوی که هر دو کسبوی او را برود ندی چون رحمت بر ما
شد و چون ما کمال و منفور بود اوب داشت که آن نام تبار شیطانیست
واقع شد که اگر سوختن خوراک از آن مرخصیست یا بنا و راضی در حبس
زند **تکلیف** که در او احرام مقام اوب علی السلام البیر بصورتیست
خود را هم آن فریضه گفت که از ملائکه مقربین ام شمارا از امر عظیم آگاه
کردا فرمود که آنچه گویم بمعقول بشوید و آن امر آنست که اوب ساجده
آگاه بر این نظام داشت اما حالا مقتضی بود که عظیم المعنوی باشد
تا مشاوری بر این معنی از آن محو کرده مناسب آنکه احوال فریضه و درود
تا از عیب الهی بشمار است بکند و این حدیث بگوید اوب علی السلام
رسیده دست ساجات بر او در زبان الهام بیان را مقرر **ایست**
و است **احوال** **ایست** پوشیده نماید که در باب سبب سجد اوب است
تا اوب رحمت و موجب ساجات و وجهی معتدله مختلف گفت و چون
را هم سطوح در مقام اختصاص بر ملازمه داشت که مختار اکثر
اصحاب اخبار است قناعتی قویا میداند که **سجد** بر مکان خود و هر
نگینند **الفقه** چون دعا مذکور بر زبان هم او اوب بصورتی
گشت زمان رحمت معنی شده و او آن رحمت رسید و میرزا امین
با مرخصی و تب العلیل و زود نزد اوب و فرمود که **کسر** **مستحق**
مقتضی **بار و غلب** و غلب و قدم ترش بر زمین زده از رویایش
چشمه آب بر جوشید و اوب علیه السلام آن نام خود را در چشمه نشاند
و از آن آب آشامید و قیامی از ظاهر و باطن او بصفت پیدا یافت
نکته در حریر علی گوید که آن چشمه بر جاست و هر چارگی که از آب آن بجا

سجده تا بتدبیر می باید و من در سال سجد و بی بدلتی سجد و سجد و اوب
اغایم **الفقه** مقارنت تدبیر اوب رحمت الله که رحمت را الهام می
دادن فریضه بود و آن نامه اوب را تقاضاست و رسید که احوال آن فریضه
که درین فریضه افتاد بود چه شد چنانکه فرمود که اگر چه است یا نشانی
می شناسی اوب علی السلام خندان گشت و رحمت داشت که انخاب صفت یافته
کاجرم مستحق و سرور شد و اوب علی السلام بنقضای رحمتی جاوی صد
حبوب بار بار هم بشت و چون رحمت زد تا در سوخته می خورد و در
چنان شد و کرد که عطا بخش اوب سجد اولی به بی سر و پای و احوال را
بعضی تکان و ضایع بود و در این تکانها فریضه داشت که احوال حیات او
و در خانه انخاب از وقت عصر تا هنگام غام میخورد **تاریخ**
سطح است که اوب علی السلام در آنجا رحمت داشت که فرمود خرقه
را بر او ساخت و خرقه را بر سر او پوشید و از کف اوب بابت و از اوب
را بر سر او پوشید نام او و در جبهه سجدی بر سر او میخورد و
چرخ سال عرو یافت و لعلم عتدا الله تعالی **تاریخ**
السلوک **السلام** تعجب می آید و فرمود بعلت سرخشان جناب آن
که گفتند و طاعت حسن و فصاحت بیان آن معجزه و ایشان بر سر او
که ملقب بخلیب الامینا گشت و در **تاریخ** **السلوک** نازی سلطان
که بد و تعجب فریب نام داشت و شوالا که در حین سجد مشغول
بر اراهم علی سجده و تسلیم می بود و او در سجده و سجد نشاند
عظیم و منظم بود مساحت و بیضا و بعضی گفت اندک که تعجب از آن
سجده است علی السلام و هر قدر از انخاب بدایت و از انخاب بدایت

که در خانه ما برورش یافتی و یکبار به راکش بر شربت شکر نوشیدی
که من قصد قتل آن شخص را نداشتم و نمیخواهم که با او رسد از این
در خانه آمدند آنکه حکم الله فرمود ما بر حلیت از دعا و دعوت
فرموده از این راه و اصل را میسر از این می نمود و من شرفی و قال و جرات و دل
و من عیسی علیه السلام می گفت که من چنانچه و قال ایات باهره و من
ظاهر من کرامت آنکه در حق من گفت ثابت بها الشعاره الخ و این و
سور ساخت فی الحال جواب از هاشمی در عیلت حیات شد و از
در کار کرده مردم رویا می آید و در دنیا جانی بر ولایت و عیبت
بخت و رخسار آنکه از حکم عالم بخت و جنت از هلاک در گذشتند
و در حق و رحمت تحت کرمش و از حکم الله و نعم ان نلیه و اله است خوزه
خروج آنکه جای متابعت بشو آمده است از این راه میسر از این راه می
عالی السلام از هلاک گرفته آن انسان عیال و صلی عادت کرد و حکم الله
بلیت خدا را نیز ظاهر است چنانچه میگوید ان تاب نظاره آن تبار و عیبت
بر روی درختان دند و القمار اعتقاد آن نمودند و می و هارون علیه
السلام آن روز فرعون را بملت داده مراجعت نمود و می و عیبت
و ارکان دولت را بلیت است و بجای آورده و حکم الله می و الهی السلام
میسر و سیر ساخت و صلاح در آن دانستند که هر آن ملک را می
کنند که مقام معیضه خاب می آید و اوله عیبت که در این و بعد
از جمع من می آید که روایت از حضرت اهل و بقول هفتاد و نفر و در
فرعون گفت و آیه را با ایشان در میان نهاد و گفت تمام این می
ایر که تا با تعالیم با دشاهان اختصاص با این امر می که عیبت محمد

که از کسی از آن حلقه انداخته و آن فردی میگوید که از ایشان گرفتار گشتی
و چون می و هارون بدو روانه اول گفت شمس رسیده است و آیت با آن
می و عیبت بر در دق باب می گفت شمس بر این اجاب می و عیبت از آن
و بعد از وصل به دستهای که با عیبت سیاح از این راه می و هارون
بدو رفیق می و عیبت رسیده و عیبت از آن می و این است که
فصل در آنکه مسطور است که عیبت می و هارون بدو که فرعون
آمد با ایشان می و عیبت بر در کوشک زد و صدای عیبت از آن
از حواری آن می و عیبت بر در فرعون رسید که می و عیبت همان کوشک
بود عیبت که در رسم خضاب عیبت از آن زمان با رسید آمد و عیبت
و عیبت سینه می و عیبت در جرم و اولی که باب القدر رسیده و در
بخت می و عیبت از فرعون را می و عیبت و عیبت محمد بن اسحق
بعالذات که دو سال می و هارون انتخاب بودند فرعون بر این عیبت
حادثه تا اطلاع با عیبت و عیبت عیبت در محلی که همان و عیبت
و این عیبت می و عیبت اوله عیبت که در این و عیبت می و عیبت
بروایت از حضرت اهل و بقول اول حضرت اهل و در فرعون گفت
واقع و با ایشان در میان نهاد و گفت شما را با می و عیبت با یکدیگر
تا بقایات با و شما اختصاص با این امر می و عیبت محمد بن اسحق
عیبت از فرعون و عیبت و عیبت و عیبت تمام داشتند با ایشان
عیبت بر این می و عیبت در مقام معیضه می و عیبت و عیبت در
حاضر و عیبت با عیبت از آن و عیبت می و عیبت از آن و عیبت

کنت

اگر از آن کتب و هفتاد و دو روز از آن سبب است که هر کس از این
کتاب شد بعد از بیست و چهار سال و هفتاد و دو روز از آن سبب است که هر کس از این
که بعضی بگویند از آن سبب است که هر کس از این کتاب شد بعد از بیست و چهار سال و هفتاد و دو روز از آن سبب است که هر کس از این
اعتقاد بخواند و دست از آن بردارد **سنت حسن و حسن** و دست از آن بردارد
عبدی که علی بن الحنفیه و الشیم مظهر منزهت غریبه بود که بعضی از
انرا عفا که در این کتاب **نکات** که طایفان عصارا حلقه قامت
و روحی یافت داشت و آن کتاب بر روی مشهور و معروف بود و در آن روز
گفتند آن کتاب عصارا از آن طریق است که بعضی علیه السلام رسید
و روحی که ساقط است و دست از آن بردارد و با آنکه در آن
بروز این چنین است و **روایت** که در آن کتاب است که در آن روز
که بسبب تعلیم یافتن سبب است که بعضی در آن روز و سبب است که
او را سبب است که در آن روز و سبب است که در آن روز و سبب است که
مظهر است که در آن روز و سبب است که در آن روز و سبب است که
گفتند که در آن روز و سبب است که در آن روز و سبب است که
با او بود و در آن روز و سبب است که در آن روز و سبب است که
که در آن روز و سبب است که در آن روز و سبب است که
سبب است که در آن روز و سبب است که در آن روز و سبب است که
بودی با او بودی که در آن روز و سبب است که در آن روز و سبب است که
فایده است که در آن روز و سبب است که در آن روز و سبب است که
ثابت است که در آن روز و سبب است که در آن روز و سبب است که
و آنرا از آن سبب است که در آن روز و سبب است که در آن روز و سبب است که

است

اگر از آن کتب و هفتاد و دو روز از آن سبب است که هر کس از این
کتاب شد بعد از بیست و چهار سال و هفتاد و دو روز از آن سبب است که هر کس از این
که بعضی بگویند از آن سبب است که هر کس از این کتاب شد بعد از بیست و چهار سال و هفتاد و دو روز از آن سبب است که هر کس از این
اعتقاد بخواند و دست از آن بردارد **سنت حسن و حسن** و دست از آن بردارد
عبدی که علی بن الحنفیه و الشیم مظهر منزهت غریبه بود که بعضی از
انرا عفا که در این کتاب **نکات** که طایفان عصارا حلقه قامت
و روحی یافت داشت و آن کتاب بر روی مشهور و معروف بود و در آن روز
گفتند آن کتاب عصارا از آن طریق است که بعضی علیه السلام رسید
و روحی که ساقط است و دست از آن بردارد و با آنکه در آن
بروز این چنین است و **روایت** که در آن کتاب است که در آن روز
که بسبب تعلیم یافتن سبب است که بعضی در آن روز و سبب است که
او را سبب است که در آن روز و سبب است که در آن روز و سبب است که
مظهر است که در آن روز و سبب است که در آن روز و سبب است که
گفتند که در آن روز و سبب است که در آن روز و سبب است که
با او بود و در آن روز و سبب است که در آن روز و سبب است که
که در آن روز و سبب است که در آن روز و سبب است که
سبب است که در آن روز و سبب است که در آن روز و سبب است که
بودی با او بودی که در آن روز و سبب است که در آن روز و سبب است که
فایده است که در آن روز و سبب است که در آن روز و سبب است که
ثابت است که در آن روز و سبب است که در آن روز و سبب است که
و آنرا از آن سبب است که در آن روز و سبب است که در آن روز و سبب است که

همین

کوشش داز

[illegible]

[illegible][illegible]

بسیار است و این را در هیچ کتابی از او پیدا نمیکنیم و این را در هیچ کتابی از او پیدا نمیکنیم
که بهر یک از اینها که از او آمده اند و کرده خواهد شد و وقت شد و وقت شد و وقت شد
بخت قصه و سکه او را که در آن کتب است و در آن کتب است و در آن کتب است
بهرمان طریقی است که در آن کتب است و در آن کتب است و در آن کتب است
قتل و اسیر شدن و اسیر شدن و اسیر شدن و اسیر شدن و اسیر شدن
بهان و بارشافتن از آنجا که از او آمده اند و کرده خواهد شد و وقت شد و وقت شد
استیلا و اعلان و در وقت المقدس بعد از آنکه از او آمده اند و کرده خواهد شد و وقت شد
همه رنجی که شد و در آن کتب است و در آن کتب است و در آن کتب است
مالک و ملک میکند که بعد از آنکه از او آمده اند و کرده خواهد شد و وقت شد
المقدس قتل و مقتول و در آن کتب است و در آن کتب است و در آن کتب است
آنچه در این کتاب است و در آن کتب است و در آن کتب است
و نهاده باشند و در آن کتب است و در آن کتب است و در آن کتب است
و این را که از او آمده اند و کرده خواهد شد و وقت شد و وقت شد
تعب و رنج و در آن کتب است و در آن کتب است و در آن کتب است
کشته و کشته و در آن کتب است و در آن کتب است و در آن کتب است
او را قتل و در آن کتب است و در آن کتب است و در آن کتب است
بهرمنقص و در آن کتب است و در آن کتب است و در آن کتب است
نصر و در آن کتب است و در آن کتب است و در آن کتب است
و چون مرضی و در آن کتب است و در آن کتب است و در آن کتب است
بلند سلطنت و در آن کتب است و در آن کتب است و در آن کتب است
مختص و در آن کتب است و در آن کتب است و در آن کتب است

آورد و این را در هیچ کتابی از او پیدا نمیکنیم و این را در هیچ کتابی از او پیدا نمیکنیم
که بهر یک از اینها که از او آمده اند و کرده خواهد شد و وقت شد و وقت شد
بخت قصه و سکه او را که در آن کتب است و در آن کتب است و در آن کتب است
بهرمان طریقی است که در آن کتب است و در آن کتب است و در آن کتب است
قتل و اسیر شدن و اسیر شدن و اسیر شدن و اسیر شدن و اسیر شدن
بهان و بارشافتن از آنجا که از او آمده اند و کرده خواهد شد و وقت شد و وقت شد
استیلا و اعلان و در وقت المقدس بعد از آنکه از او آمده اند و کرده خواهد شد و وقت شد
همه رنجی که شد و در آن کتب است و در آن کتب است و در آن کتب است
مالک و ملک میکند که بعد از آنکه از او آمده اند و کرده خواهد شد و وقت شد
المقدس قتل و مقتول و در آن کتب است و در آن کتب است و در آن کتب است
آنچه در این کتاب است و در آن کتب است و در آن کتب است
و نهاده باشند و در آن کتب است و در آن کتب است و در آن کتب است
و این را که از او آمده اند و کرده خواهد شد و وقت شد و وقت شد
تعب و رنج و در آن کتب است و در آن کتب است و در آن کتب است
کشته و کشته و در آن کتب است و در آن کتب است و در آن کتب است
او را قتل و در آن کتب است و در آن کتب است و در آن کتب است
بهرمنقص و در آن کتب است و در آن کتب است و در آن کتب است
نصر و در آن کتب است و در آن کتب است و در آن کتب است
و چون مرضی و در آن کتب است و در آن کتب است و در آن کتب است
بلند سلطنت و در آن کتب است و در آن کتب است و در آن کتب است
مختص و در آن کتب است و در آن کتب است و در آن کتب است

رسید

حاله از خود و پس بفرمان کرد و دستار قرمز از میان ملافه ها برآورد و
من در سینه خود و بر روی عقیقه السیف ترجمه نمود از زبان و لایق این
گفت که ملاحظه فرمایید و در صورتی که در این عالم برآید
چون سال و روز و ماه و ساله العجود **در صورتی که در این عالم برآید**
و در این عالم برآید **در صورتی که در این عالم برآید**
ایستاد که در صورتی که در این عالم برآید
برده و بفرمود که در این عالم برآید
عندیکه که در این عالم برآید
این است که در این عالم برآید
کاینکه که در این عالم برآید
انرا رسول و انرا که در این عالم برآید
گفته است که در این عالم برآید
گفت است که در این عالم برآید
خبر است که در این عالم برآید
فرمود که در این عالم برآید
تبع شد و اول که در این عالم برآید
تا که در این عالم برآید
فرمود که در این عالم برآید
الله علیه و آله و سلم و در این عالم برآید
چون که در این عالم برآید
در صورتی که در این عالم برآید

عشق

در صورتی که در این عالم برآید
عشق است که در این عالم برآید
این است که در این عالم برآید
بشت برین که در این عالم برآید
همانکه که در این عالم برآید
از این که در این عالم برآید
روح است که در این عالم برآید
چون که در این عالم برآید
تعبیه ای که در این عالم برآید
از این که در این عالم برآید
ماه و روز که در این عالم برآید
تعبیه ای که در این عالم برآید
بستن شد و اول که در این عالم برآید
تا که در این عالم برآید
فرمود که در این عالم برآید
الله علیه و آله و سلم و در این عالم برآید
چون که در این عالم برآید
در صورتی که در این عالم برآید

سین معنی است الفیض الذی فی الجیة ولبان و عرب شین مقولین
محملة بتدلی یا فترا که حاصل عیسی می بوده با خدمت من العیسی الذی
هو المیا فی وقایع ناصر الدین بجاوی خویز او ده است که عیسی عرب
نشیع اسما معقرا بافتاد زبان کرده و گفت اشفاقا بنام از عیسی می کند
است که قابله بران وقت می شود و لقب عیسی علی السلام بر آن عیسی
السلط و بیع باقا و بل خنک حوت و روید بر وقت **فرا** که عیسی فی طالت
بعی معقل و حوت الخیا به صبح الفدا می بود یعنی تمام باقی ماند
بر زمین ی نسبت با آنکه هر چه بود بر خویز او و سر کرده و دنا بیخار او و
دری باشد با آن لقب سلف است و فرقی دیگر آنکه عیسی فی طالت
است حاصل و برین ظاهر فرقه که در آنکه الخیا به است آن سلف است که است
برجاء است سکتید و مشتق از **و** بران وقت اند که هر چه عیسی
ساخت بیار می بر حد است عیسی شد و قبل المبع بل الجیل و المبع المیا
العیسی قاضی ناصر الدین بجاوی در تفسیر خویز او ده است که است
صیح و زبان عربی می باشد و عیسی صفا صفا اند و روایت از ائمه تا به
بعد از آنکه از ولادت عیسی علی السلام بر آن اتفاق می شد تا به قیام
العیس خویز او ده است بجاوی حقی بود و در غرض با قریه دیگر از قری
آن ولایت ساکن بود تا آن زمان که انجیل و صیغ علی السلام باز داشت
بر داشت انجیل را پس او شد و انجیل که عیسی علی السلام می خواند بود
که انجیل توفیق با خود است الفدا و صحت خود و فی الخیا به در آن وقت
عیسی السلام بود و برین قدر روشن عیسی نعم جنه المشرق شاف بود
خویز او ده است مستقیم و برین بود و انجیل می خواند و طلبند روح

بیت انجیل از انجیل خویز او ده است و در تفسیر خویز او ده است
ساخت با در وی دید تا صفا به است بدان بود و پیش از پیشتر و بر خان
مک و قضا که آن سرخ بشکل خفاش بوده و ایضا عیسی علی السلام را که
و لا بر ص را علاج کرد و عیسی بود زبان طلب می کرد و یکبار داشت روح الله
که عیسی اوقی اندک الله در معاد انجیل بر و است این عیسا و اشی
مستولت که بدعا عیسی علی السلام چهار ده زندگانی است اول غار کرد
او بود دعای او الحین میوم بیت العاشرة آدم سلام می فرج علیها السلام و باقی
ظهور این معجزات ظاهر و غیره بود که بی بال صفا با بیان تا و **و**
است عیسی که در آن زمان که از آن بودند و چون و بجا وقت خویز
است و لیکن صواب را از وضع با آن و عیسی سلطنت با آن وقت
شد و بعد عیسی گفت اندکی او صفا را حجاب بود که در آن زمان که
اندر عیسی اندک و اندک عیسی ای المسق و قری حجاب بود و بعد از آن
با نفاق مورخان و دلا و تفسیر و تفسیر با نفاق و با نفاق عیسی
نما صفا و نامریوس و در آن تفسیر و تفسیر با نفاق و با نفاق عیسی
و که او را عیسی که عیسی علی السلام بدعا که با نفاق و با نفاق عیسی
بود و اندک و اندک و تفسیر و تفسیر با نفاق و با نفاق عیسی
و نقلی **و** عیسی که در آن زمان که از آن بودند و چون و بجا وقت
عیسی که در آن زمان که از آن بودند و چون و بجا وقت
اولا العزم بود و تفسیر و تفسیر با نفاق و با نفاق عیسی
سبح علیهم السلام را با آن بود و او را کتب با نفاق و با نفاق عیسی

کا

و گفت که اگر درین طریق برقی ما خدای سبحان بود باید که هر نوشته که ما از او
مستخرج کردیم بر روی بقیه اولین سخن درین کتاب و معانی آنکه او در این کتاب
و حکایت و عقیقه و چون چو در این معنی معانی شده بهمان یکسان در
یک و در صبح عیسی علیه السلام بودی را گفت طعام خود را به نظر او را
و یک و در ظهر روز و عصر بود که در فغان داشتی و دیگر یک و در عصر
گفت که این چنین خوانتم و وسیع علیها السلام خاموش گشت به اتفاق علی
فوقه تا با من می رسیدند که شخصی که می شنیدند داشت عیسی علیه السلام
الغیر یک کتاب را از میان خود و این سخن در دل را می افکند که درین نزد
بگوید که می شنید که بر او السلام و میجا در وقت احوال آن بود که
که شنیدند بعد از شش جمع که در عصایان زود بود که در اوقات امور بود
که شنیدند نه شد و میجا را گفت یک بار خود را از این عیب خود عیسی
چون در سید و در کافران داشتی یکی که بر روی سید بود که یکی
در عقیقه چنان شستم و عیسی چون زبان در کلام کشید الا از سید زبان شد
و در آن سید سینه خود بریدند که عیسی اینک کافر و بدعتی است که داشتی
علیه السلام از آن شخصی که سالها شنید و از آن بر این ساخته و خود و سید
زبان که زبانها و آنچه بود عقیقه خود را بر سید علی حجاب شدند و بعد از آن
و سید هر کلام که شنید و در فغان و حجاب شدند بعد از آن سخن
و سید هر کلام که شنید و در فغان و حجاب شدند بعد از آن سخن
عاجز گشتند و بیست و سید و در این معنی و گفتند شما و عصای
و عصای بی بیان عیسی بدست آورده به هر قصه ملکه رفت و مقام بدگاه
سلطنت را گفتند و بعد از آن شایسته نمیدانم که هر چه داشتند نزد سید و از این

اول بر بالین او نشاند و در فغان بود و بعد از عیسی علیه السلام عیسی علیه السلام
پادشاه و کلام با ذات الله و ملک و در آن حال از عیسی علیه السلام از خود خبر می داد
و عیسی علیه السلام را که فرمود در سخن آن را و بعد از عیسی علیه السلام هم یکبار
اطلاع یافت و آن موقع رسید و دید آن مردم بعد از قتل بودی و در میان
دعوت ملک را گفت که اگر سخن غلطیات با رخاقت به عیسی علیه السلام را بشنایم
نفسه که اگر خبرم تو زبان و قیامی ما حجاب می شود و با بدو و با کیم و سید
علیه السلام را می معنی را در و اللیل و لکلام سالت خود و سید را شنید
و بعد از آن سخن و بعد از آن داشت و بعد از آن عیسی علیه السلام شنید
خود را می شنید که در فغان سید الله بعد از آن خدمت خود و فغان سید الله
اسم علی السلام فرمود که از سید سید هم بعد از آن عیسی علیه السلام که گویند و کلام
را شنیدند که گفت و بر زبان او سخن را می شنید و کلام سید را که می شنید که ملک
این از ملک عیسی علیه السلام را از آن روز و کلام و بعد از آن عیسی علیه السلام
که در عیسی علیه السلام و هر چه را شنید و سید خود که زبان او را شنید و سید
و عیسی علیه السلام شنید و در آن فغان و بعد از آن عیسی علیه السلام
که یکی در این نزد می شنید و در آن فغان کسی را با اطلاع یافت و می شنید
بجای بی بی و سید که سید است که از اموال فغان قیام عیسی علیه السلام
شد و بعد از آن که در این نزد سید که در فغان شنید و بعد از آن عیسی علیه السلام
نات و بعد از آن فغان و بعد از آن شنید و بعد از آن عیسی علیه السلام
بر کیم و سید و در آن فغان سید است و در آن فغان سید و در آن فغان
خود که شنید و بعد از آن فغان و در آن فغان سید و در آن فغان
یا لک رفت و از این فغان فغان سید است و در آن فغان سید و در آن فغان

و صبه بجای آورد و شربت نمود تا هر یک از جوانان حجت و عتبت
بطریق اطراف و کتب روند و فرق انام را بقول احکام بخند و ترغیب نماید
و از صبحی مالک نام با کمان مر جعت فرموده تا درخت را و در آن خطم بزد
که آیند و طبعیت فرشتگان از زبانی داشت و مر هر بعد از شش سال آنکه
مسح بخت است و انشا الله فرمود و بطریق صحابه اخبار فرموده عالم است سید الهاد
صلی الله علیه و سلم و اولاد الاطهار و صبه الاخبار بهین هوست که پس از طوطی
مندی و بخند و عتبت عیسی علیه السلام از انان نزول خواهد نمود و در آن
و در آن زمان که نام عالم مقام کرده در آن روح دین اسلام و دفع ارباب کفر
و ظلم و ماسخ جمل بقدیم خواهد رسانید و جمل سال در جهان فانی زنده
نموده و منبر عالم باقی خواهد گردید و صلی الله علیه و سلم و علیهم السلام
و السلامین صلوة طيبة و اذنه منوالی یوم الدین و اسلام **که**
از احوال خود یاد و شرح و صفت و دریا ایستادند نقده اند
و حلالا تا داده اند که بعد از دفع مسیح علیه السلام بهر جزایرت کش
فرستاد و جبار یون را از تنگ الی و محبت نجات داد و از آن صانع عالم
شخصا ستیغ بجای آورد و بعد از آن نیز مقالی و رسالت میسر کرد
و جوی حواریان مطابق الهیات شد و نه نمودن توحیدی که عیسی علیه
السلام و پیروده بود قطر بر سر و دم و انداختن بر لب و مغرب و بر سر
بابل و قیس و اقیانوس و اقیانوس و بخش بر جلد و افسوس و یوقسا
را بر سر و مجاز و تقوی را بجا بیاورد و در طاعتی را بدین طریق
دعوت نمایند و بعبودیت و عتبت المقدس توقف نمودن و عی و توان
متوجه انظار کشند و هر یک از آنجا که مذکور در جهان و عتبت

نصیه که مستوجب بودند عالم و شرف تا از این جزایرت و قیامت با انظار
رسیدند که اگر با در آنجا که ملاقات نمود و از انچه درین مرتبه
و عتبت بر ملاقت حلی شایسته را به رخصت آنجا که از حین که از این
و شغوفان با عالم تا در حین آن کتبت واقع و قیامت بصورت تجار و
صوب شانه و با آن که دولت طریق مصاحبت مساله داشت بطرک
زبانیه در آمد و معتقد کرد که از اینده و جبار و شاه باز آمد و شد عتبت
دولت ایام بعرض رسانید که قبل از وصول از بشری خدمت بارگاه سلطنت
و شخص را که در عتبت سکی داد تا از این فرموده عیسی فرموده اند
و من بخیر است که در عتبت عالم با ایشان و انظار نماید و عتبت عتبت عتبت
که فرموده تا بخیر و عتبت از این عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت
که شایسته رسانید و بعد از عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت
حضرت عالم و عتبت عتبت و عتبت و عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت
که خلیفه را از تنه خلافت نجات داده و شایع فرمود و من مستقیم حرام
و عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت
بوده با آنکه عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت
که با آن عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت
باشند و از مطر است که در کشتن حال جلیت با آنکه درین جهان است که
بی توان نمودن عتبت و عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت
که پیش از آن عتبت و عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت
و عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت
اولا از این عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت عتبت

اسامی

4

یا مرقی

و بعد که چنانچه این گرهی جراب داد که شرف و افتخار میسر می نمود
 در یک آن بدو خبر شرفی را از خبر و غنیمت را که داشتند و بمسعود از خواست
 اندیشه را این یکست و آن سبب آن حرکت شخص نمود و گفت بمسعود
 بیا که این سخن راست است که مردم میگویند ششون را به چهری کیستند
 بر فردا و چون مرا خلاص کرد اند شمس و فرمود که این خبر طایف را
 و کما که مرا می میداد من تا آن توانم که یکسانم و گرت زلفان مکار
 مریخی چند را بچاس مبارک ششون بود که انکه انکه تمام او را بر میست
 و مشرک را که خبر کرد و جمعی از ایشان بر ششون آمد و او را که از آن حاکم
 جزو بدند و ملک بعلی از اجتماع طایف فرمودند تا حاجت صلیت
 ششون در برابر منظری که نشسته بود و از یک زدن و در آن حسین
 ششون متاجات فرمود که اگر من حیات خود را برای چهار اوستی
 و بی حیاتم از این ملک بجات که است فرای و مقاربت این دعا قریب
 و مرا از تقابل بروی ظاهر شدن بدش را یکجا و یکجا از ششون
 منظر گشت ششون بر مرده ملک باخاک مرا و گشت و ملک تمام
 بنام جهنم پیوست و ششون از آن ورطه بسلامت بروی آمد و پیش
 خویش معاودت نمود و آن زن را طلاق داد و بعضی از نو ریحان
 گویند که ششون در آن معبد هزار ماه و صیام هزار و یکم لیل و نیم
 اقامت فرمود و العلم عبداللہ بود و در **کتاب خلد بن سنان**
 نسبت خالد بن سنان بقول بعضی از نو ریحان بعد از آن که از جلمانیان
 بی از آن زمان است بیست و خاند و در میان جمعی از نو ریحان و آن
 عرب ظاهر شد و گویند که گفت فرشته که خان را نشانی از من می آید

و از پشت بدو نشسته و سوار اول و آخرت اخباری می تاب و در آن اوقات
 در دو بار عین شهاب انشی عظیم از شکستای باغی شد و در دو غنیمت
 در آن مکان خبری بی مورد و چون خالد سخن می گوید در میان نهاد
 گفتند که این خبری درین دعوی صافی این اثر را یک حکمت فرستاد
 خالد عدو اطفا و تا و فرمود و عصا خدایش را بر آن خرد تا بجا بی
 فرود رفت و خالد بان جله فرود آمد بر آن خطه جا بیای تمام بیرون
 دیگران اکثر را که بنده و بعد از و قیام این قضیه خالد غم داشت
 من سر از خورق اختیار می کنم و چون سر و زلفت می بکند و حار می
 بر سر می شود و ظاهر شده که خواهد کرد باید که او را گرفت بکشتن
 و حاکم ساخته بر قریب زنده من از خاک برخاسته شادان و قایم
 که تا قیامت و قیامت خواهد افتخردم و بجا خبر از آن مبارک است
 بود بر آن فانی پس بدو که گوید بر کوش آمده مانت کرد و چون مردم
 خواستند که بچوب فرموده و غنایم را بر خویشان خالد منع نموده گفتند
 خدایم ندانند و از آنکه بسیار امر و نگاه احدیت شده نبوت طاعت
 و حکمت و حکمت او حکمت اختیار فرمود حکیم **علاء طلاق اولوب**
 اولوب و علم و دانش بر روی روز بخت اولوب منقح گردانید و خاند
 افضل عالم حکما زمان که بعد و در سبب از او بکان دد و اولوب
 از اخبار و احادیث و جود مستند که مانت می از جمله انکه بعد از مالک
 لشکر اخباری را باقیه که مستحق نام بود و فرمود که به توفیق اعطایش را
 بنظر من رسان و لقا و شایه را گشت دل را و قیام بن خواجه و کرد و سرور
 خاند و در دیگران حکم عالی که بکشتن کو سندی و سر را با ما این نوبت

گفت که بدین معنی است لبها و لثان با زدن و زبانش بر لبها و زبانش
این فصل بحسب ظاهر تفسیر میکند که بود و حواله بقرآن در اول کار کرده است
اشاره بر لثان میکند و لثان جواب داد که اگر دل و زبان با یکدیگر میخوانند
است بعد از آنکه گفت و اگر مخالف است بدین تفسیر است و اگر با هم
مستند به افاده رقیب لثان را از رقیب رقیب اندک و اندک و لثان را از
علیه و قدیم معاصر بود و جسته بعینه علیه جزیه و کلمات حکمت
جزیه و قدیم بود **و بعد از آنکه** در مسطور است که بر عزم بعضی از نویسندگان
لثان در دو کجای بر می گفت و الله که بخاطر است و در کوفه می نویسد و در
برگ نقش اندک می خوانم بنام نمیزی و در روی که با هر قدر و معنی است
انتخاب بدین صیغه بلند علم و عظمت ارتقا یافت در روی که جمعی
بیشتر مجلس شریفنا جمیع بود و در بعضی کلمات حکمت یا نشانی از آن
خویش را در دو کجای از عظمای بنی اسرائیل آن محفل برپا میسازد
چون این جمعی است گفتند لثان حکیم این تفسیر را در اول کار
رفته و بر لثان نظر افکند و انتخاب را از لثان و از لثان او را اندک
مکانها کشید و گفت لثان نویسی حکم جزیه داد که بنی اسرائیل گفت
نیستی که قبل از این در کافران مکافات براسم شما می نمودی و الله
گفتاری همان کسم اسرائیل بر میسد که جزیرت را باین مرتبه رسانید و لثان
جواب داد که **صفت لثان شده و ده اهلان شوق و اهلان و اهلان**
زبان بقصدی کشاده در غایت جزیه دست از آن انداخته و لثان
باز داشت و بر این صفت خود گفت که بنی یحیی صمد و جمعی که پیش کسی
داشتند برای یکی از اولاد او میخواستند جزیه گرفته و او را باین مرتبه رسانید

و در کتب فرموده و در حدیث و روایات گفته که در بین لثان و زبانش
برسد و در حدیث حضرت شکر کعبه است و چون کوفه داشت باشند
که این تفسیر و تفسیر و چون در لثان و زبانش و در لثان و زبانش
بر می خواند و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
شد و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
از کوفه که تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
دعا بر آورده گفت **و بعد از آنکه** در مسطور است که بر عزم بعضی از نویسندگان
لثان در دو کجای بر می گفت و الله که بخاطر است و در کوفه می نویسد و در
برگ نقش اندک می خوانم بنام نمیزی و در روی که با هر قدر و معنی است
انتخاب بدین صیغه بلند علم و عظمت ارتقا یافت در روی که جمعی
بیشتر مجلس شریفنا جمیع بود و در بعضی کلمات حکمت یا نشانی از آن
خویش را در دو کجای از عظمای بنی اسرائیل آن محفل برپا میسازد
چون این جمعی است گفتند لثان حکیم این تفسیر را در اول کار
رفته و بر لثان نظر افکند و انتخاب را از لثان و از لثان او را اندک
مکانها کشید و گفت لثان نویسی حکم جزیه داد که بنی اسرائیل گفت
نیستی که قبل از این در کافران مکافات براسم شما می نمودی و الله
گفتاری همان کسم اسرائیل بر میسد که جزیرت را باین مرتبه رسانید و لثان
جواب داد که **صفت لثان شده و ده اهلان شوق و اهلان و اهلان**
زبان بقصدی کشاده در غایت جزیه دست از آن انداخته و لثان
باز داشت و بر این صفت خود گفت که بنی یحیی صمد و جمعی که پیش کسی
داشتند برای یکی از اولاد او میخواستند جزیه گرفته و او را باین مرتبه رسانید

و بعد از آنکه

۱۸
در مقام

شفا

دو کتب در دسترس است

منسوب باو میگرداند عبادی بخوانند و است که هلاکت احسان
و کفایت انام یکی حاصل ایشان بود و حسن ملائیس و عظیم اجناس
فایده بود و حسن ملائیس و عظیم احسان **میلوس** از جمله ملاقات ملازمان
و تشریف آفرین علی السلام بود و در سفر و حضر لحظه با خشنود و از خدمت
حضرت نبوت مبارکت بی غرض **دو هفته** از خدمت مطهرت کرد و گفت
که در این صلوات الله علیه سینه مبارکته بخطه قافوس رسید و بنویس
مراجعت ضبط امور شرعی و احکام دین بجا می آید و آن که میاید و بجا
میداند و یاد در علم اسلام اهتمام می کرد تا آن زمان که اجل و عمر و در دنیا
روی به عالم اُخرت آورد از بخواند و است که عالمی عمل و عبادت و معرفت به
آیات شایسته دارد که متصل و در عقب دوران سرگردانست و در عالم اُخرت
بکلیت بخواند و شد و ایضا از کلمات انجابت که در هیچ از شخصه که
خوبتر از این در عالم اُخرت و اثر به رویه اجتناب میکند و از علم عقوبت
عقوبت و عظیم از آنرا در کتاب ماله و خطایا احتراز می نماید **چهار**
و نیم عقوبت روز جزا: حد فاسد است از طریق خطای **سور** خطای
افلاطینت و او در این کعبه و شب عید می کشد که از قدیم و وفصلت
نیز و طلاقش از این مرتبه بود که فرق انام کلام او و علم حق و کتب می کشند
و در آن کتب خطایا از عوام و اشرار و جمیع انام در این عمارت و در آن کتب
که بخت و در کتب غریب است و روحش برشته و علق از نفس می کشند
از غلامان غایت خرد و نهایت توکل سولوی یکی آن بود که هرگز نمی نویسد
و آنجا از وقت بگذرد و افاضل امیدی ایشان فرمودی از بخواند و است که
هرگز بخیر می که از باب حکم و فرمان برون قدرت یا چند حشامی در اوست

بزر

سیاحت است و خلوت است **تخت** و تخت از تخت و تخت از تخت و تخت از تخت
کیت و بدین ترازو نیست و حبیب و حسن عقوبت قافوس بگذرد است و خطای
کلیت می کشد و از آن قافوس قیام نماید و بخیر است و قافوس و تخت و تخت
نور مایه و در آن ترازو نیست و از آن صاحب نظم و نوبت که حلال و ایستاد
اما کشتن بد و هرگز بخاطر خطون که که او را عقوبت عین نما بود و علم
و علم **تخت** و تخت و تخت **میلوس** هنوز در صفر رسیده که او را صورت و سبب
اعمال صورت جلا و وی غرض **دو هفته** از خدمت مطهرت و از آن
ما نطق که بر روی کار انطالیق و قیام خوش را فرمود خوانده و معنی
و قیام خوش تحصیل علم لغت و موسیقی و نوبت و نطق و نطق و نطق
حاصل بخواند که کسب از آن ها می شود و است و قیام خوش و در
شام و عیال و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم
علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم
بدین حکمت و تالیف مسائل از این اوقات شریف و معروف و دانش و نطق
و شتاب و هر ساله در علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم
حاصل و کمال ملازمت آن حکیم عظیم المثال و برین فصل و در قلم
بوده از افاوه طبع و فادش برین کوفت و بعضی از علم و علم
اطراف زیارت آن قدس از اشراف می شناسد و از نطق و علم و علم
و مواظبت و نطق و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم
و تحصیل معرفت طایع انشا و دست باز داشتند و از کتب ماهر
و خطایا از عیب غرضی و بر و نطق و علم و علم و علم و علم و علم و علم
فرات کسب از فرمودی و او بنامی لغت و علم و علم و علم و علم و علم و علم

وفاقت و اینست بدست گرفته و در میان بشیره او که هداستند تا سر و کلاه
که میر و من بودند شاهد نمود و گفتند که عضو و ملک جاریه را بدیم
و قابل علاج است و ملک میبخت و سر و دست و جالیوس را نیز که روزی
آن من را بر جوی جلد نمود که سیددی و من جیشو تمام زایل گشت
و ملکه اعتقاد تمام نسبت با حکیم عالی مقام پیدا کرد و در میان خود که
در وقت کشید که این عمل را و قتر زین حوض و لای فیروا بد و بکند و این
و من را نیز و این خاضع مبارک و ثانی و جالیوس خود روزی بد
ملاحظه اکل و شرب نمود که آنقدر غلیظه و اشیا جی که معرفت علی خرام
است بسیار خورد که لا بر زبان میخفت که آن ملک آن نفیست را بیع رضا
اصفا نمود ملک را از مجلس خود میخواست و در پیش کلمه **الاسلام**
عالم بشیران بشیرا کل اشیا و اقامت نزد جالیوس را در کمال امانت
ملک با و نشاند از روی جانف طلبید که در علم طب شیخه تا این
تا به و در وقت و وقت منافع و شفا را و به و اسباب و علاجات را بر این
گنجینه منحص کشته برین سبب رساله نوشته و آن شیخه شریف
و نقل کرده که اگر ملک همین دستور را عمل غلیظه تناول نماید بعد از
انقضای یک سال و نیمی نقصان تمام یابد و مع ذلک اگر دست از اشیا و
مان کشد آن عارضه صحت منبذ گردد و الا بعد یک سال دیگر جان را از دست
بکند و موافق احتیاج او بخت گیرد و با وجود طوبی این اما را در
بقول اطباء عمل نماید علاج ممکن و اگر غلیظه و من غیر منبذ عمل
نماید و جالیوس آن کتابت ملک بر این بنیاد و پوشید که آن ملک
سفر کرد و در شهری که داخل قلمرو و قیاس بنور ساکن شد و ملک

۱۱۸

از چندان جنگ که از آنجا بپای سر خیم یافت و مفارقتش از قوی عظیم داشت
زیر که انصاع او بیک لشکر او را مایل بود که شهنش حکیم در وقت
نقل و راه آورده بود اما در آن خرام در پیش ملکه اشغال خا تا چندین روز
سیر گشت و سرین سلطنت و طوع نموده بطریقه خفی به یک بریان شانی
و جالیوس را به پاساخته در خان قبا و جالی خود شاسا کرد و با
آن صورت و صفت فرمود حکیم با در شاه با چنانکه مرده و در میان آن
سوی که و در زیر کسالت ملک با و شفا یافت و جالیوس بجا آن
خود را ملایمت با و شاه تعیین نمود و از جانب دار الملکش رها کرد
و ملک با و بران ملک رسید و از آن دولتی بر صحت و سلامت را نش
نوازش ملک تقدیر یافتند و بر کلاته و شکر که متعاهلها در شایع گشت
بعد سر و ملک را با و ملک با و گشت و ملک چون تمام امور سلطنت
به دست آورد در تحت ابقه و تسویمت با و گشت و لقبه و لقب
و جوا هر جنبه و ملک با و رفا و کین کان خود شیده و شایع گشت
ما را تا آنکه استاد در دوا و اولی و صاف عوارف و انعام عوارف را در
کمر و همچنین تحت هدایت اینقا اسرارسلک داشت بد و شرف کمر
و در ملک و مال با و مطلقا معشایقه خیم با و یکان حکیم القاسم غایب
که بوطن مالوف را بصورت فریاد و بطن زین در صفت بطن نماید
و چون حلاکت و مکتوبات بنظر ملک نیامد رسید فرج ناله و شرف
شاه کس فرستاد تا شایع حاضره جالیوس را بد و حکیم القاسم
را قبول فرمود و بکس مالوف را بخت نمود و بعد از چندگاه با و حکیم
با و بیمار شد و آن بر خطبای جالیوس رسید و با اتفاق بقایا

تست ملک از دست و چون ملک بشناسد بدین اشیاء یافته بود آنکه و تمام
عزیز را استقبال کرد و کلاه و تاجی بر او نهاد و از او جدا کرد و چون
دیگر از آنکه ملک بنیامین را فرود آورد و او را در خود داشت که جانی نبود
که نمایند تا با او حق معلوم نماید و بخواهد بر حق حاکمیت رساند و
و بر او انقضای کرد که او را نموده و بر او حاکمیت داشت و بعد از آنکه
دولت از بنیامین و جانی بنیامین را در میان ایشان اجازت انقضای داد و هر دو
که در حقیقت انقضای سلطنت و قاتل جانی بنیامین را در میان خودی
جانی بنیامین و استقامت لغات و احوال بنیامین و در آن زمان او است
که بهر جهت انعام که در آن مقصد سوال است و در میان او و در میان
با بدو فرمود که شرف نفس اینان در دولت و از آنکه شرف از آنکه
دو نفر از جنس عار دارد و بهر جهت او را که شرف عطا می
امور و جانی بنیامین را منصوب باشد و فرمود که هر دو سگی که است
نفسی که دارد و حق و عفت و تنبیه بجای میآورد و دوستی با شرف
مطلع بنیامین را در حق است که از نصیب او ببرد و از صاحب او غم
او غم بخورد و گفت که هر دو صمیمیت و شایستگی است که در آن گفته باشد
و بقوت حلم و صبر و عفت و وفاداری ای ذات تو بنیامین
مستأمن از حق است آن به که زحمتش را بنیامین عیب در وقت
عصمت غم و وفاداری خود چون گفت عربی لا انقضی **ناله**
اول کسی است که در میان او مطالب حکمیه بیان کرد و بعد از آنکه
است و چنین گوید که هر دو با حق و عدالت است و از آنکه حلال و حرام
بدین نام و از نصیبش را نشود و از حاکمان آن ایمان از حق

دیگر

مجاورت

باغی

بافت و از شرفی که از آنکه گوید که بنیامین را در حق است و **ناله**
ایضا از حق است که از آنکه بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است
است که بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است
و منسوب و بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است
و بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است
از جمله که شرف در حق است که بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است
و بعد از آنکه بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است
را در حق است که بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است
وقت و در حق است که بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است
و بعد از آنکه بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است
مگر و عدالت مال ساز و بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است
جانی بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است
ناله بدان دلیل که بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است
علم و در حق است که بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است
او است از آنکه بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است
می شود باقی در حق است که بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است
چون که بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است
فراوانی که بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است
هر کسی و طاعت خودی طاعت **ناله** از آنکه بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است
است و بعد از آنکه بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است
از آنکه بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است که بنیامین را در حق است

طالع

و بنفشه که اول در بهار و در وقت خورشید طلوع می نماید و در هر یک از این
مهر و **نوشه** که از آن در وقت خورشید طلوع می نماید و در هر یک از این
و کیفیت و در اول بهار است که در بعضی از این بهار در هر یک از این
خبر که گفته اند که نوشه و آن دروغ است و در هر یک از این
است و در هر یک از این بهار در هر یک از این
آنکه در هر یک از این بهار در هر یک از این
حالت هر یک از این بهار در هر یک از این
داشت و در هر یک از این بهار در هر یک از این
در بعضی از این بهار در هر یک از این
از تغییر بر سر این بهار در هر یک از این
گفت و بنفشه که در هر یک از این بهار در هر یک از این
ما را می نمود تا در وقت طلوع خورشید در هر یک از این
چهره آن را می نمود تا در وقت طلوع خورشید در هر یک از این
مروید و در هر یک از این بهار در هر یک از این
تا غایت با هر یک از این بهار در هر یک از این
آن در هر یک از این بهار در هر یک از این
گفت و در هر یک از این بهار در هر یک از این
که خام و در هر یک از این بهار در هر یک از این
بیان کرد و در هر یک از این بهار در هر یک از این
گود که در هر یک از این بهار در هر یک از این
شدند و در هر یک از این بهار در هر یک از این

نوشه

نوشه آن که در هر یک از این بهار در هر یک از این
بود و در هر یک از این بهار در هر یک از این
حالت و در هر یک از این بهار در هر یک از این
هر یک از این بهار در هر یک از این
نوشه و در هر یک از این بهار در هر یک از این
آنکه در هر یک از این بهار در هر یک از این
حالت و در هر یک از این بهار در هر یک از این
داشت و در هر یک از این بهار در هر یک از این
در بعضی از این بهار در هر یک از این
از تغییر بر سر این بهار در هر یک از این
گفت و بنفشه که در هر یک از این بهار در هر یک از این
ما را می نمود تا در وقت طلوع خورشید در هر یک از این
چهره آن را می نمود تا در وقت طلوع خورشید در هر یک از این
مروید و در هر یک از این بهار در هر یک از این
تا غایت با هر یک از این بهار در هر یک از این
آن در هر یک از این بهار در هر یک از این
گفت و در هر یک از این بهار در هر یک از این
که خام و در هر یک از این بهار در هر یک از این
بیان کرد و در هر یک از این بهار در هر یک از این
گود که در هر یک از این بهار در هر یک از این
شدند و در هر یک از این بهار در هر یک از این

وزنا ونشما

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

نقل از شرح کل لغت گشت **بیر** لغت در میان تهن تهن
 مطلق گشت **و محمد بن علی بن محمد** است که نامش بزرگ بود و در
 جمعی بعد از قتل صفی که جمعی را آورد و در کوه چنان سرگردان
 بود و عاقبت در نواحی سیستان ساکن گشت و در آنجا مردم را بخوابی
 بخوابد خوش در آورد از آن و در آنجا ساکن شد و کاشف و در
 دستان از نسلان بود و در آنجا ساکن شد و بعضی از اهل بجم که
 اعتقاد در آنجا داشتند که جیش از عدت و صورت لشکر
 صفای آن گاه شد و داشت که طاعت با آن سیاه از جیش تهن با آن
 موبد موبد کلر بر فراختار کرد و وقت ایام زن کانی را در کوه غایب
 گذارند با نداشت آب و کانی قنکر دید و از این است که تهن می شود
 مناسب این ولایت **شرفی** شریف که جیش از نخت و نخت
 زدن با بعضی جوهرت و نخت **سین** گفت با موبد کار داد
 کای بهر مرد و سیاه و است **مفصله** سیاه از نخت سال
 شانه و جوی در این زمان **مقاله** حکام و بر و بر
 و از آنکه مردم جوان کشتری **جو** بختم بگویند گشت و از نخت کار
 بدت روز یک شتم از دورگاه **بگشت** این سخن شاه صفای روم
 و از آنجا که علم روان **مفصله** تهن بر وایت بعضی
 از ناظمین مناطق نکت بر داری خواهی بود و بد را ویت
 سلات ملوک عرب منظم داشت و از این با ورا علان و عجیبان را
 می گفت و بعضی از بسیاری از مورخان جانش سابقه مذکور شد
 و از صفای که برادرش را و عمار و در جوی گویند که نسبت صفای

بش

بش و اسط **میرید** و فایان صفای را و اسب و آنکه
 نامند و در لغت بلخی مراد ده هزار اسب در طویله داشت پس اسب
 لقب یافت و ده آل عبارت از عصب و است و است و آنکه صفای که
 معرب بود و ده که معرب شد و عصب معرب گشت که است
 فقرات نخت نخت عا کشت اهل میا و ظاهر بدی زبان نبات در
 معرب جین و لای و در آن گفت که آنکه لفظ صفای معرب ده ال
 است و با آنکه موصوفان آن قاضی که ساحر با حروف و ظاهر بود
 در این سلطنت با نندام اساس عدالت و استعداده طریقه ظاهر بود
سعی عود **اساس** که آن در سخن در نخت
 در و بعضی خاهان پیشین نهاد **در** ایام و این سخن **مفصله** بود
 که ایام او شایع بود **الف** چون آن مرد قزاقان صفای
 مدت هفتصد سال و ال و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
 و ده را از و نخت او بر نخت و نخت از آن صفای که نخت و نخت
 شد و از این از علایع و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
 مریدی ساختن بران ماند و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
 که هر دو و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
 شد و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
 بعضی بر ساید و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
 که گشتند کان بران و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
 ایشان بی نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
 می که نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت

و در آن ولایت جمعی عظیم دست داده منجه و در حضور علی و ابوبکر
خطبه فصاحت نشان بر زبان راند و طاعت ختم اشرف عظیم بودیم
معلولان ظلم را بای عیان تحسین و تحریص نمود و اینک اهل ارض
آن سخنان گداز منجه قریح را از لشکر قیامت ترجمت ملقب از کمان
که منجه ولایت آورده بود در شتاب و طعنه عیادت بفرمان مالک
و در وقت آنکه از راه مالک و قریح خود را و طعنه ساخت **و**
و در وقت آنکه از راه مالک و قریح خود را و طعنه ساخت
و آن مردمان منجه را مستحق شاه و پادشاهت تمام تر و تمام
که از همه آن بزرگان میگفتند و صاحب ولایت بیستاد و گوایم
و مضامین آن تعاقب می داشت و صفای مدعوات کای ملامت
با دستان تمام نمودی و کای بمقر خود رفت و مشیت ملک از قبل خود
و سپس دست از تخت نشاند و بیست نفر از کای طایفه و اعیان امران سوال
بفرموده آن توان یافته او را بر سر می نمودند که می کرد و او را و قریح
او میقتد **و** بجز این که بود و میانی شد و ولی بود و میانی
سید و بید و واسطه سلم از قریح و منجه حشر گشت و منجه خاطر
بجست آنکه مردم بر غایت آن صورت اطلالی نیامد و زبان طعن بر تمام
نکات بدان همان نور سیده را از اهری سیم غلام که در کج کوی می
برد سپرد تا برورش دهد و جود آن کورک مفت سال شده سلم
او را طلبید و میان مردم دما آورد **و** نام نهاده و دست از غلب
داده و چون از لاسن صبحی بر تبه شایب رسید و بفضل افرا
و هم و کیا است در جهان مستهو نگردد و منجه را ز حال و قریح

بانه از
بانه

یافته و او را طلب داشت و سامان نزد خود را بنظر خسر و علی
و سیرت زالی مقبول منجه را نشان داد و او را بنظر منجه را
سرازم از گدازنده رخت انصافی داد و زلال درایم جویانی و او آن
دست و کار را بر سر شکار و سپرد و دست و منجه را سیستان به
خزاعیده رساند و کابلان عبور نمود و حکم آن دیار بر لب کفر
کلار سلم بود و تحف و ضایع نزد نادر برده گفت **و**
اوج سعادت بلاما افتد اگر ناکه در مقام یافتند و چون
و رساله عبیده اصنام انتظام داشت و زلال اهل قریح و اهل
برای قریح نفرمود و حکم کای را بر لطف سایل خوش نواز کرد و هر کس
از کای خود و کایات را از غنچه شد و چون بخانه خود رسید
ازین معنی ظاهر کرد و دست و دخترش روفا یکدیگر داشت و جمال
بود خود شنید آن سخن هرگز در رجای داده و هرگز آن حال
پیر مقابل را افتد **و** هر چند ندیده دیده و هر چند نکرده
نشدید لطف کفایت **و** داشتند و چون کردار و از کای
طایفه دولت و دیار **و** نگاه کایگان خود و دیار کایچید کای
سنگر زلال فرستاد و زلال قیادت را دیده و رسید که کای کاسان
جواب دادند که ما بر ستان و بهرین کفایتان رو داده و کای
و جندان قریح شکله نمایان و داده و زلال از دست
داد و بعد از آن بهر خط کایان دو دوشه با هم ملاقات کرد و خود
صحت و اتحاد بینهما است حکام یافت و بر اسم عهد و پیمان بظاهر
ایمان تاکید باز و منجه را بیستاد باز گشت و بر اثر استخوان از منجه

و در نزد که و سر نخینت منم کرد و ایند و شاه جم قاصد یی با و ایت
ملت جم گشت سپاه و س هجند دوازده و ده جز خندان به جز ساید
سج بولای یافت عاقبت مقرر بر آن شد که انش باند برافز و درند
شاهزاده و سوداها و میان نیران بگذرند **سج** تاسیه روی شوگر
د و غی یی شد **سج** انش مشتعل گشت سواد بر ترسین باری و ملک
نهاد اما سپاه و شمر اند با و از میان انش بگذشت و کاه و س و دلا و شد
از قاضی نون قصد قتل آن مکاره فرمود و باز بر شایر القاسم سپاه و
از روی عفو کرد **سج** حمل و گشت است لایه حلیه
پشکبانی چون شتابان شد **سج** در صفا از آن احوال مستی
جلال رسانید ملک از سیاب سپاه بی حساب و راهم آورده میخاوردان
چشمه عبور نماید و میا و شر و غر و قوئل را از با و شاه اورد که
شده و تحت بستان رفت و از با و بهر ستم و ستان مستحق
عالم گشت بهمانند که دولت عمر در میان بگذر و زوی نمودند
ترکان سبب خواهم برودان بدو باده و زور و زور با محف مستحق
نزد سپاه و شمر **سج** و تالیف و توده و سپاه و س با شاه و تالیف
تن و داده از هر ستم و غلام و بیان آمد و از سیاب صدکس
از افرا و تالیف **سج** و تالیف و شاهزاده ایل و توده
کاه و س و آن کوه گشت **سج** و تالیف و شاهزاده ایل و توده
این سخن بولشت **سج** و تالیف و شاهزاده ایل و توده
کن و آن صدکس بولشت **سج** و تالیف و شاهزاده ایل و توده
قتل و تالیف **سج** و تالیف و شاهزاده ایل و توده

فرستاده

مجلس

آمد سپاه و ارباب در شش کا و باقی بطیس تسلیم فرمای و چون سپاه و شمر
از غنیمت در شش کا و باقی تسلیم شدند و جهان بهمان در غنیمت عفا و شمر
رفت و شاهزاده از نقص بمانا کرده سپاه و شمر سپرد و حریفه بولشت
شاهزاده و شمر سپاه و میان و سپاه که از اوردان دولت سالار ترکان بود و تالیف
از سپاه باقی شد و بر شمر و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر
عالی مقام گشت و در شمر و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر
آنکه از باقی سپاه و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر
در اورد و تالیف **سج** و تالیف و شاهزاده ایل و توده
سازد که چنین از بطور ما و دسا قتل شود لیکن بستاند است بر آن قتل
انسان حکمت بقا و تالیف و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر
بگذشت از اوردان سپاه و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر
آن موار و تالیف **سج** و تالیف و شاهزاده ایل و توده
بر و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر
بدان از اوردان سپاه و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر
بگذشت و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر
و تالیف **سج** و تالیف و شاهزاده ایل و توده
سرم سپاه و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر
عاقبت دست داده و سالار ترکان منتم گزیده و دستم انعام مقام
گشت **سج** و تالیف و شاهزاده ایل و توده
یافت و طلب اوست و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر
مرحبت فرمود و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر

سج

عین بجز خود و چون در آنجا رسیدند سعادتمند دماوی قیصر اورا میسر
 میشد و در آن فرصت کشتاسب در روم بود مثل این مجلس دست
 در هم داده بنظاره رفت و چون دختر قیصر که کنایه نام داشت را
 بجمع رسیده و حواصن حاضر آمدند او دیدن آن را بطرف کشتاسب نگاه
 و تابران که او را در آن دیار کسی نمی شناخت قیصر دختر را بخند
 و او را بجهان کشتاسب فرستاد و بان محذره و اطمینان قات کرد و بنیج
 آن قات حکم فرمود که دو دختر دیگر خود را بکسانی میدهم که فلان
 و فلان از ده ها را که درین حدوده پیدا شده بکشند و و ملک را در ده
 را داعیه وصلت قیصر در خطا افتاد اما با رای کشتاب شیراز و ده
 نوا شدند و کشتاسب قیصر را شنیده و با ایشان ملاقات نموده
 آن خدمت را قبول فرمود و آن دو وسیع را قتل رسانید تا آن
 رسایند گفت و ملک را در آن در پیش لهر از خلافت را بفرمود
 نسبت کرده و ناماد شدند بعد از آن کشتاسب روزی در میان
 کوی بازی میکرد بنظر قیصر درآمد و در آن وقت برایش جنس
 خلیه کرد و قیصر از آن گرفت و منجب کشتاب را به طلب و خواهش
 بر سید کشتاسب تمام آن حالت خویش و کشتاب شیراز را بهای عرض
 رسانید اما نام نسبت برود قیصر مراسم دلجوئی بجای آورده و در راه
 او احسان الطاف عید و ولادتش را بکشتاسب با و شاه روم را بفرستاد
 او را که رسولی از طایفه پشته را طلب خراج نمود و خبر او بران
 برات قیصر میبخشید و از آن معلوم فرمود که کشتاب از قیصر محبت
 و باعث بران و این یکیت لاجرم جهت استقامت فرموده و پیش خود

نام را با تاج و سر و برنج از سپاه کشتاب بفرستاد و در آن وقت
 و طایفه در آن ولایت سیر یافته و کشتاسب بفرمود که او را
 بر تاج و سر و چون اخبر قیصر رسیدند بر اینان بوجوب و صیقل
 تاج که یکی بر سر شاهزاده نهاده او را بر تخت خورشید نهادند و قیصر
 نزد قیصر فرستاد و به مقام داد که او را شاه بدخشان تعیین فرمایند
 بر حسب دلخواه سرانجام می یابد و بعد از روم بمسکول ملک آمد و چون
 دماوی را بر تخت نشست **باب** دماست قیصر که کشتاسب او را
 مانده تا پنج طایفه است و کشتاسب را هم مقیم و مجمل
 مرغی داشت و بعد از آنکه بر سر خط جستن و سواد خرقه و ترجمه
 خدمت میداد و چون قیصر در تبس استعدا یافت و در همان
 ایام طایفه عجمی ساخت و تمام امور و شریاری و همان مهام بپایند
 را بدست فرمود و در حدوده دماوی که کشتاب قطع و از او و در آن
 که از انبیا غلامان را با و و انبیا و غیره غلبه اسلام و طایفه
کشتاب در تاریخ طایفه سلطنت و کشتاب
 کشتاب تخت سلطنت قرار گرفت و از خراج که بخشش در عتبات
 بود و قیصر یافت و کشتاب را بایر مالکیت ولایت با بایر دود بخشش
 بر این طایفه و حکم فرمود که دست از سیرات السراپیل باز دارد و چون
 مالوف رفت و در بوم و در حدوده با تمام اهتمام بجای آورد و تمام امور
 سلطنتی و در حدوده قیصر را بکشتاب داد و او علیه السلام نهاد
 بنام این که در یک پست المذنب و صید و شکار معز و با و ان شدند
 و با اتفاق و رضایت دماوی کشتاسب را و رفته و در پی توت کرده

متن

10

[illegible]

نمود و همکار خود را به جهت لقمه و **دور و دور** مستور است
 که چون گشایان دهند در حیات زشتی را که در آن گرفت و طایفه
 بستند و خدا برستی و عبادت در آن ملک است شیخ پدر فرست
 بسجده انزلی علیه که در آن قضی دهند و شان ملک است بدنام بر فرست
 و ضاعت و صوف و بصفت دیانت معدلت مقرر و مدمت
 سجد سالانه و گذشت و بسبب ریاضت مروری عیبی
 و شویق و باقی و مستولی گشت و اسکندر رقاصه بخدی و طلب
 او فرستاد که ای یحییان باد شاه جهان را با صفا و الطاف بیواخت
 و ابقان را بخدی و شاکر لیا از مرا حبت داده گفت دنیا به سر سلطنت
 معجز از زبان مزعوم داشت تا اینکه در شبستان منوچهریت
 که از حسن رخسار و باطن ابرو شاه و افتاب خالت می بیند و
 فیلسوفی دادم که هر چه در ضمیر و کند و نندید منت سوال کنی
 حاله فریاد و طلبی بدنام داشت که دنیا به سر سلطنت
 و عصمت و از آن مرصع درجه علیا دارد دیگر قدیمی بحث تصرف
 من قرار گرفته اگر از برای آن سانس و محسوس و خلافت از آن شاه است
 همچنان بر حال خود باشد که این همه سبکسری تمام و لقا
 میکنم که شاه جهان پادشاه سلطه کورسون و صوف و شیخ و خشت
 مرا از حرکت معاف دارند و اگر غنای جمع شود راه نیاید علی الاثر
 بخدمت شتاب و چون این به تمام بعد از حرو و گردون غلام رسید
 کس فرستاد و آن نقایس را طلب فرمود و کینه می مکر و کینه حجب
 الوعد و تقدر بر و ساند سکندر و خشت بیجا شاهان و دختر

قصه بکر برداشت انگار امتحان فیلسوف را بشی بدام و مستور است
 و قدیمی همان از و غنای من و فرستاد و فیلسوف بدنام و نامی
 سندن بسیار و بیخی خلافت و فرمود تا قدح را از من و یک اسکندر
 اسکندر فرمود تا جسد را هار گذاشت که سا خشت و بنظر حکیم
 رسانیدند و فیلسوفی شاد کرد تا اگر آینه من و تب کرده و یک
 برادر و جرت به دشمنانیت را بدید فرمود تا آنرا در طاعتی بر آن خشت
 تجسید با فیلسوف نمایند و فیلسوفی از آن آینه مشرب ساخته و در
 بر سر نهاد و جگر بر روی کسری کردید و آنرا همان بهات و خاکسار
 فرستاد و فیلسوفان اسکندر مشرب را در خاک ساخته بطور حکیم رسانیدند
 فیلسوف را حجت خشم بر آن خشت را طهارت و آنرا کرده و کمال است
 بر زبان آورده و طاعت و مشرب بر آن همان صندل از ریشا اسکندر
 از بحال حدت حکیم بفرستاد و حکیم را بر آن امر از اطلاع یافت و
 ذوالقرنی و در یک مجلس خرد و در آنجا حکما و فضلا و سواد و
 با حصار فیلسوف هندی که تالفا و لیا و رنج بود همان من و کله جری
 حکیم طراشت اسکندر را از طول قامت عقلم حبت او و متجربان
 و صفایشان گشت که با شمع حجتین اگر حدت در حق و رخت تمام
 جمع گردد و حیدر و صبر باشد و فیلسوف مایه الصفا و شاه را انداخت
 در ریاضت و آنکست خرد و کوی کوی گویاند و سر برهنه و با قد ازین
 از سبیل بر حرکت استقامت و حجت حکیم گفت که من یک است و صبا را
 آید ملک نسبت فرخنده را که کدلیت و من که چه و این فعل و شریعت
 که خاندن بر روی یکجای است و من نیز بر روی منی شیشه

تمام اسکنده و غوغا و کجی که مقصود من از ارسال قلیج روشن و عرس
 قرا و خال سولجی بود و فیلسوف گفته که مر از شاه هدیه نظر بر ریش
 معنوم شد که ملک میفرمود که دل من بر پادشاه و حکمت جلالت
 که سبب بخوان قلیج کجایش چری و کجی تلوه و در مایه کجایش مسایر
 غافل و من و فرمودی سوزن اشارت بدان کردم که مع ذلک امکان دارد
 که معلوم است دیگر امور محال و بیست ملک صحیح شد و همچنان
 سوزن قلیج دقت و رقیق روشن جهت خرمیش جایز بداند و
 اسکنده را نه حقیقت کرد و آینه سوال فرمود فیلسوف جواب داد
 بدین که اگر چه چنین محال است که ملک و عری سید باید که در ملین
 کلام تمام برین شرح مگر که صلیب محاکم است و در قابلیت
 قبول مسایر غافل و مر از قلیج آینه تیره که در این هر چه است
 و سبب که باشد بجایه جان میشود که از نهایت روشنی و صفای
 و سایر چراغ و تعلیم دلت معاینه نماید **سکندر** گفت هرگز
 از وضع آینه در طاعت آب و مقصود توانان مشرب که بر سر آب
 نهد و چه بود حکیم فرمود که ملایک شاه آن بود که جنایات
 در ملک و در کجای است و ایام حیات پادشاه و با خشنم می انجامد
 و عملش در زمان قصر حاصل نموان کرد و مطاوعین از ساختن
 اگر هیچ کس خبری که در ملک آب رسیده بکند به پادشاه آن مکان
 توان داشت آب شرب بیار و در زمان خلیج و چه ممکن است
 و ذوالقرنین گفت که چه مشرب در پادشاه نه فرستاده هر روز
 هیچ کس نمی گفت آن عمل خلیج نیست نه که در عظیم ملک

فصل این

فصل این بود که بقای حشرات از جمله حشرات و حشرات و حشرات
 الا در این زمان که حشرات گشتند و پادشاهان و پادشاهان حکیم
 و پادشاهان و پادشاهان را به پادشاهان پادشاهان و پادشاهان
 و پادشاهان که اسکنده در پادشاهان داشت ملازم ملک پادشاهان
 بود و چون از آن ملک مراجعت فرمود **سکندر** الهام فرمود
 ملک و پادشاهان و پادشاهان که اسکنده در پادشاهان و پادشاهان
 پادشاهان و پادشاهان از پادشاهان ساخت و پادشاهان از پادشاهان
 هر چه بود و پادشاهان اسکنده در قلیج بدست پادشاهان و پادشاهان
 نقصانی در آب پادشاهان پادشاهان و پادشاهان از پادشاهان
 سکندر در پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان از پادشاهان
 سرزمین که پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان از پادشاهان
 که حشرات پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان از پادشاهان
 پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان از پادشاهان
 ان سوچی لشکر روی حشرات
 سر پادشاهان به پادشاهان کشید و پادشاهان و پادشاهان
 بیان او پادشاهان از پادشاهان و پادشاهان از پادشاهان
 واقع شد و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان از پادشاهان
 پادشاهان از پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان از پادشاهان
 فرمود با و صدقه مشرب و پادشاهان و پادشاهان از پادشاهان
 و پادشاهان از پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان از پادشاهان
 مشکل از پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان از پادشاهان

استقلال

١٠

مذشان رسول الله ﷺ با شرافت
توبه با عفو و رحمت و دانه اعلیٰ با فضل
اعلم آنکه رسول الله ﷺ با طهارت و انقیاد و اکره شفت
هزاره که انضواء و یکت و منزه خدمت و کثرت و مشدک
استفاد و وسایل خود چون اقره و فرت شد

و در این سال دولت او ظاهر شد و به دست پسر علی بن محمد
 ابراهیم و فرزند حکومت شاد و با اعتقاد کافی ناصر الدین
 بنضاوی شصت سال و بقول حافظ ابرو چهل و دو سال و در
 همان سال مستوفی شش سال بود **در سال** جانشین شصت
 شصت و هشت سال **در سال** ملک بکر در بود
 در این سال نیز او را دست خود و تاج حمزه بن حیدر
 سلطنت که چهل و نه سالگی بود و با سلام علیها
 لشکر به دست آمد و از امر کشن و طاعت کرد و در وقت
 مهر و ناز و شادمانی و این قضیه بعد از رفع مسیح علیها
 بی سال و در واقع شاد و حکومت بهر لم و رویش پادشاه سال
 پناه سال بود **در سال** حکم و وصیت پدر و مالک تخت و افش
 و در زمان سلطنت او چهل و نه سال و با قاضی که با بیجا
 بصورت بی نیت و سر شاد و بعد از هفت روز که با صورت بهر
 به و نوح نقل کرده مدت سلطنت پادشاه پانزده سال گذشت و در
 این بلاش سال و نوبت دانت و بیجا شاد و پادشاه و در روز
 پادشاه پانزده سال و نوبت دانت و بیجا شاد و پادشاه و در روز
 شکار که در روزی که تاخت اهو قاری که در روز و در روز
 از عقبش بخت و بعد از قطع الملک سلطنت عظیم پادشاه و نظر
 بر او بی افتاد که با بیجا شاد کرده بود که با بیجا شاد و در روز
 و در روز آن جواهر و نفوذ و در روز او در روز شاد و در روز
 نوزده سال بود و بیجا شاد و در روز او در روز شاد و در روز

و در این سال دولت او ظاهر شد و به دست پسر علی بن محمد
 ابراهیم و فرزند حکومت شاد و با اعتقاد کافی ناصر الدین
 بنضاوی شصت سال و بقول حافظ ابرو چهل و دو سال و در
 همان سال مستوفی شش سال بود **در سال** جانشین شصت
 شصت و هشت سال **در سال** ملک بکر در بود
 در این سال نیز او را دست خود و تاج حمزه بن حیدر
 سلطنت که چهل و نه سالگی بود و با سلام علیها
 لشکر به دست آمد و از امر کشن و طاعت کرد و در وقت
 مهر و ناز و شادمانی و این قضیه بعد از رفع مسیح علیها
 بی سال و در واقع شاد و حکومت بهر لم و رویش پادشاه سال
 پناه سال بود **در سال** حکم و وصیت پدر و مالک تخت و افش
 و در زمان سلطنت او چهل و نه سال و با قاضی که با بیجا
 بصورت بی نیت و سر شاد و بعد از هفت روز که با صورت بهر
 به و نوح نقل کرده مدت سلطنت پادشاه پانزده سال گذشت و در
 این بلاش سال و نوبت دانت و بیجا شاد و پادشاه و در روز
 پادشاه پانزده سال و نوبت دانت و بیجا شاد و پادشاه و در روز
 شکار که در روزی که تاخت اهو قاری که در روز و در روز
 از عقبش بخت و بعد از قطع الملک سلطنت عظیم پادشاه و نظر
 بر او بی افتاد که با بیجا شاد کرده بود که با بیجا شاد و در روز
 و در روز آن جواهر و نفوذ و در روز او در روز شاد و در روز
 نوزده سال بود و بیجا شاد و در روز او در روز شاد و در روز

وفا

و اما راستبار و معتدلی از خاصه معارف لایح مانده و دیگر سید
 یار و شایسته و موم گفته و چون عین رشد و تقوی رسید و با این شرف
 و نورانگی او شهر گردید حاکمان آن سرکرد و بکلیت شاه داره
 را طلبید و با یک حسب الحکم تفضل برسانید و اردشیر مفضل
 نظر ترقیت و الوافین شد و بعد از چندگاه آن با شاه اردشیر
 را تو دیک نزدیک خواجه ساری بی نام که حکومت دایه بر می کرد
 فرستاد و مژ و طاعت و در انجام مهمان میگردد و معاون می یابد
 و هرگاه بودا از جن موعده و فرستاد و شرف کمال است آن حرکت
 که در عجب اتفاق می دران ایام اوقات حیات پیوسته
 ضعف و بی پیرشدن او در سرنگ و در یک یک است و بی پستی
 که از میان کشیده بود و خوابی که دیده بود و بر سر کشیده
 مردم را بطلب خزان و مال و قدرت کرده وایت و دیگر دنیا
 آنکه در اوایل حال او در شهر و علانیت او و انجمن و در وادی
 همه را بر سر افتاد و رفتار و ان ازین و عرف یافتن و تقوا
 ایشان روان شده تا ملا حظت احوال و احوال فایده و دران و در
 از اردشیر و غایت جوان ظاهر گشته اردلان و روحیه بود که
 کمید و درت علیه این نیست تراستی و درت و درت و دیگر نایب
 باید که من بعد در طریقه خاصه ممکن سازی که متصل خزان است
 بترا از این شتم و اردشیر بنام و متصدیان امر گشته دران و
 از و از این خانی هوایان دید و از میان انبیه خیر سید مراد داند
 که ان خواب کمال است بگردان این حرکت و شجوه مشتعل کرده که در این

در آن زمان که گفتن خندان بشاد **دشمنی** که میخواست از گردن کمان چنان
ششسان اشک و روضای = که باشد از هر یک نهادن
همه یک نای بود یا رود = در زمان و از ما برانگیز و رود
که نادرش خرد ما شدند و داد = روان می باشد گردان بداند
که هنوز از اسیری و پرستش = بگفت این و تملیک شنبخا و
روح آن سر و انجخت او = **حکایت ولادت حضرت**
علیه السلام **چهارم** چو میان درو احوال و غلام
چهارم چنان که مرخص را در نوشته بیان بدینا کشید و اند
گارد و شایان که ن بعد از نظر دارد وای حق کین در اولاد و در این
مادران لطافت نداد و در این اتصال که گویند آن استغاثات و فی الاطر
جد و اجتهاد مرعی فانت در آن انوار و در پی در حرم های خورشید خیزد
دید که افتاب از انفصال جدا و در شرف و قال بود و شریک که گویا
مایل به صاحب آفرین بگردد آفرین بگردد آفرین بگردد آفرین بگردد
و لیون خیزد و در آن عجبیله حامله گشت و روزی بفرز می آید
گفته که بد در میان و داشت و اندیشید از فراغت دختر تنفر خود
بروز رخود سبک و قتل آورد و چون و در آن سجاده بخانه بود
و داشت که حامله است و مجاز گشتن او باز کشیده و انت و دولت
خود را دید و در حقه نهادن ایلمر با دشته و سائید و پر سر اما
بخان سیر و دستار و دوان را در خانه نهادن ساخته به و دیگر
گفت او را گشتم و بعد از آن تصایب انوک زعای از آن بری بری که
آخر مشا که گشت و در پنجوا که کی در رجعت او در شهر مشر را

موسوم کردند تا باریان او را شاه و نورانی بنام او شاه میگفتند و جزیره
فرست میجست که صورت مافعه را بر حق رساند و چون شاه
بور میآید سن رسد و قمر رسد و روزی و زیوارد شیر را در
ملاط دید و او سبب خزن پرسید و شهر را و عیال را و جواب داد
که اکثر بلاد را در حیطه شخیان و مشرف را در او دم بفری الزام که
پس را در سن ظاهر مقام باشد و نیز گفت شاه را ازین عمل اندوه و ملاط
بلد راه نمایند و ازین کار غریزی رسیدند و در او دین را ازین
این سخن متعجب گشتند از حقیقت آن که میطمن استفسار فرمود و وزیر
گفت ملاحق را که ملاط را بخیر میروند و ملاط را بهر بزرگ رسانیدم و بخیر میروم
حاضر بنامید که گفت حال بر کدام مکتوف کرد و چون حقه ملاط
آوردند باو شاه سر را باز کرده الاوت داد و او را و زیوارد شیر را
و چرخش زیاده شد و وزیر عرض رسانید که در آن اوان که ملاط
بر میآید و خزان در آن مایوس ساخت چون توضیح بپوست که
او حامله است خزنش برنجیم و بقتل میگردانیم خزنش بر او حتم گویی
و بحال طعن نمائند و بعد از آنکه زمانی از آن خزن بفری که ملاط
سلط از چین پیش در کمال ظهور شده بود آمد و حال را شایده
سعادت انعام و روزی را با شغل و او را درین واسطه این
بشارت اعطا و رعیت فرمود که غایب بود با جدو که دیگر منظر جلالت
تاب چشم که ملاط را بوی شقایق دهد یا خا و زیوارد شیر را
عمل نموده بوی شایر بود با جدو که با شاه فرستاد و ملاط
ملار که با شاه در او و چون چشم او را درین فرستاد و ملاط را

دیگر دعا را در آنجا می نمودند و این اخبار را آوردند که شاه پور در آن وقت
را در این جماعت با یکی باقی عین روم بکارت به ارباب و معارف دست داد
و نویدی شاه پور به جهت محبت در این راه با طبعان با کسوت در پیش
بسطه خطبه شریف در روز طوطی بخاسته قیصر حاضر گشت اتفاقاً
به کلام کشید و طوطی را گفت و در صورت شاه پور و نزدیکان
قیصر نهادند و آن شخص را در وقت خبری خود در چشم بر شاه پور داشت
و چون او را به شاه پور رسانید و طوطی باقی از بعضی از بعضی قیصر
رسانید و یک نفری شاه پور و در وقت حال او را به پسر شاه پور رسانید
ایمان بهمان نوعی دهند یا کینست حال خود را بر سبیل راستی بر زبان
راند و قیصر فرمود تا شاه پور را در خام کا و کوفه لنگه سپاه خوان و نام
آورده بلکه غم شایسته و شاه پور را هم از خوشتر گردانیده بر زبان آورد
در جوابی و ایند و قیصر در ملک شکران و برای بسیار کرد و در وقت
که خبری از قیصر شاه پور و ولایت خراسان متحول بود و قیصر
معمد که محافظان شاه پور از قریع شاه پور می شنیدند شاه پور و این
ملک هم فرصت غنیمت دانسته خود را به یکی از امیران رسانید و
تا بروی کره جری را که بر بدی او چسبیده بود و فرستادند و شاه
ما شاه پور از کسوف خلاص شد بدو شاه پور شاه پور شاه پور
چون در لنگه طالب فتح الباب گشت و مردم شاه پور را ورا شناختند
در آن که در دند و طوطی کوس بغارت با وج طوطیانه امید رسانید
و شاه پور و لاکتاف لشکر با آن طرف را که از آنجا می گذشت و در آن
مجمع بودند و از آن فرمود و در دیگر بر سر قیصر تلخت و جنود همه

انتم باقی

از نام یافت با شاه پور آن روز بوم اسیر شد و شاه پور در آن وقت
فرمان داد تا آن مردم اسیر به ارباب و معارف و شاه پور در آن وقت
خرابی که در میان در میان که بود و شاه پور در آن وقت
ولایت شاه پور گشت چون آن ملک بدست شاه پور آمد و شاه پور
سخت و سال محسوب بود و شاه پور در آن وقت و شاه پور
ای هر دو با یکدیگر روم را بریده و شاه پور در آن وقت
چشم بر قیصر قلم داشت شیم گشته که بعد از مرگ قیصر بلاد روم
از این طوطی طوطی که در قیصر شاه پور داشت و در آن وقت
و این امیران سلطه بر افرات و معارف آن حال شنید که شاه پور
سلطه کرکشت شاه پور و در میان است و شاه پور در آن وقت
در مقام عدالت نشاند و آن شخص را در قیصر شاه پور
خبر رسد و در نظر ارباب و معارف گشته که در قیصر شاه پور
مستحق شاه پور شد و خبر را به نجم بن سپاه شاه پور فراموش کرده و در
خشم آمدن که بن کاتبین قتل رست و آنکه در میان از ارباب
آن معجزه و قیصر و اعتراف و تقاریر و شکست بر سپاه عجم از شاه پور
از جنود و وی با وی از آن نام و مدت بمدت در عمارت با سر کرده بود
تا با و یکدیگر هیچ مشوره مساعد شده که کوب عدد در نظر ارباب اوقع
آمدند آنکه از ارباب و معارف و شاه پور در آن وقت
سلطه طوطیه فرستاد و پیغام داد که قیصر و یکی بهمان شایسته
شاه پور در سبزه و ولت با و شاه پور در آن وقت
کنا از اهل عجم گشت و اموالی که برده و منتهی جنگ و یکبار شدن ام آنوقت

رستا

اگر دین کشکان را ملازم شوی و به مامت منسوب باشی و در حق او
 بفرستی از ولایت نصیب این که در از منته سابقه داخل اری و در کتب
 می گردانی شمر غیر خلافت و خلفای متوهم و عنان عطف می دهم **مستحق**
 بشمار شود و این که در ششم که نام و هم انعام که باقی نشان خیر که در
 از آن بیم و کشور بران مگر و در این بیام بجای که در رسید از حق تو
 عجم متوهم گشت بدقت است و در این اجابت اقلی داد و در این
 مانی با عیان تالی که بدو رفت قهر و خوف لایق و در کتب را بقدر تو
 با و شاه عجم را سال داشت و ملک نصیب از بری باز گشت و قضا
 معنی ارم طایر حاجت گفت جوی به اری عرب رسید عمارت به ملک
 مشغول گردانید و بعد از اقام در این ملک سکن شده مطهر خاطر
 می بود تا آن زمان که بچنان جا و دران اشتغال نمود **مستحق**
 که جلیل القبت داشت بر ذات محمد صوفی برادر دماورج شایان و
 الاکتاف بود اما محمد بن جری و طبری را عین داشت که از شد که هر
 نزدیکتر و زینت برین است و چون هر دو به حال و انقباضی داشت
 و در وقت وفات وصیت کرد که تاج سلطنت را در این سرها و در شایان
 او بنزد لاجرم به جوی که سابقا مسطور شد و الاکتاف صاحب
 وافر گشت و در شیر و گنج از مغز که در بد و چون شایان از دار
 غریب انتقال نمود در شیر و ملک استیلا یافت و در کار و در آن
 را بقتل ورده و بنشیند ارکان دولتی مستقر گشت و از آن سلطنت
 معاف داشتند شایان و در الاکتاف را بویخت نشانند
 مدت با و شاه عجم و جماد مال بود **مستحق** **مستحق**

شایان

شایان که بخت داشت و داشت و در وقت وفات و در وقت وفات
 پنج سال و نیم حاکم و داشت و در وقت وفات و در وقت وفات
 و در وقت وفات و در وقت وفات و در وقت وفات و در وقت وفات
 آمد و طلب خیر که بخت ستم بر شایان و در وقت وفات و در وقت وفات
 زخم جان بود **مستحق** **مستحق** **مستحق** **مستحق**
 که در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت
 و در وقت وفات و در وقت وفات و در وقت وفات و در وقت وفات
 و در وقت وفات و در وقت وفات و در وقت وفات و در وقت وفات
 شایان و در وقت وفات و در وقت وفات و در وقت وفات و در وقت وفات
 شاه بود و در وقت وفات و در وقت وفات و در وقت وفات و در وقت وفات
 واقع شد و در وقت وفات و در وقت وفات و در وقت وفات و در وقت وفات
 جمعه و در وقت وفات و در وقت وفات و در وقت وفات و در وقت وفات
 امکان و در وقت وفات و در وقت وفات و در وقت وفات و در وقت وفات
 و فارسیان و در وقت وفات و در وقت وفات و در وقت وفات و در وقت وفات
 مدت بست و در وقت وفات و در وقت وفات و در وقت وفات و در وقت وفات
 داشت و در وقت وفات و در وقت وفات و در وقت وفات و در وقت وفات
 بر و در وقت وفات و در وقت وفات و در وقت وفات و در وقت وفات
 ایشان و در وقت وفات و در وقت وفات و در وقت وفات و در وقت وفات
 که در وقت وفات و در وقت وفات و در وقت وفات و در وقت وفات
 بر حاکم و در وقت وفات و در وقت وفات و در وقت وفات و در وقت وفات
 در وقت وفات و در وقت وفات و در وقت وفات و در وقت وفات

از عینه رفت سر به بگر فاند و از طرف در بندش روان بخوار زوشتا
 و از آن سرجه مشجه معک شغالان گشته بعد از وصول در شیت
 فرمود تا بکاگاه از چهار باب لشکرگاه نفیس در رسیدن دوست
 بقتل و غارت بر آوردند و تکیه متوله مست بان لشکرگاه بر طرف
 ایوان شده و در آن وقت با شربانکه و خاکان در آمد و در شربانکه
 سر بخواران جدا کرد و در عقب کجختگان تا کنار حیمی در رفتند
 سلامت مراجعت فرمود و بعد از آن فتح نامدار عجم را هوس تیغ
 بلاد دهند شد و در غیبه را در مدائن قایم مقام داشت و پوشید
 و بهتاک بودت دهند و شان شتافته پیوسته در آن دیار رسید
 و بشکایام می نمود و دلت ایام پیل قوی هیکل در سر حده ای قیام
 بهرام بود و پیلان شد هر روزانیشم بر لای خراب و هر بر لای دین
 هم میدید و با دشتا هند سیمای زبلوانان را بدیدم آنکس از زبانی
 کرده بعضی در جنگ کشته کشید و برخی بی نیل مقصود مراجعت
 نمودند و از حد و حاکمین حالت فریاد بهرام کورد در کشتن و مجاز
 پیل شفت فرمود و ملک جوی سابقا هر نف بهای ای بهرام را شنیده
 بود و ازین بوی پیشتر آنکه گشت شخصی را گشت ملازم آن جوان عجمی
 باش و مال خطه نمای که با پیل کون جوی کندی و آن شخص به شت
 بی لای در حقی بنیت و بهرام در آن جنگ پیل قوی هیکل شتافته
 تیر و شلیش از کله تا سوراخای کشت و دملذات از لب بیار شد
 دشت در طوم پیل نه و پیش خود کشید و شلیش تیر از در آمد و شت
 شتافت بهاء و خشم شتیر و شرا از جید جدا ساختی و عجمی ملک هند

این حال را بر عجم رسانید که بهرام را طلبیده و متعلقه از طاعت گشت
 و درین آنرا شخصی فرمودست بقصد ملازمین را شاکر گشت و ملک شت
 گم که ملتزم باج و خراج شود اما اسرار ملازمین بر تیرک بهرام بمیان قتال
 شتافت و در آن معرکه از شریاران و ملازمین عجمی کشته شدند که در شت
 بود و آن کرم شتو مخالفان را که کینش گرفته مسلک هند در زمان شت
 و طاعت و عجمی شت را حقت فرمود و چشم اعزاز و احترام در بهرام گشت
 و ختر خود را و او بهرام کونتم و لب خود را کتایات و زبان بنا بود
 بود اظهار که ملک هند با رسیدن و شربانکه را با عجمی و اسلحه و اسلحه
 پادشاه هند و شتان و اموال و روان بعد از دو سال با ملک ایلام
 بان ملک انگا و مهر نری را با قوی از سیاه روم فرستاد و قیام را طاعت
 بر میان بست بهرام خود و عجمی بکشتن گشت و آن ملک و ملک عجم
 مقلد و متصور را کندی و در شت اوقات حیات در انظار عجمی بود
 و نا بهاد شد جنگ عجمی که کیند هر چند در میان عجمی و سیاه را کندی
 از وی اثری یافت **در سیاه** کندی عجمی بهرامی بیک جام بر آورد
 که من چون این صحنه از بهشت و کونش **در عجم** بهرام بهرام دوست
 لب داشت و پس از فوت بهرام عدت خرد و سال را با عدا عجمی را کرد
 و در ایام سلطنت بر سر عجم خراج را گرفته ملک عجم به نری مل
 بال لشکرهای بجایت روم فرستاد و قیام حرارت و خلاصت آن جزو نذر بود
 را عجمی کینه ماله عجمی را فرود و عجمی بهرامی مقتضای امرها را گشت و بر
 سا و دوسر و دوسر و دوسر و چون او لب به شت و شت
 و در آخر ایام حیات عجمی ساخت بعضی و این رویت زبان گشت

را بکشتن و اما بگوشت ایشان را من عالجسولم نه چوست آنکه بگوشت
 فرموده که اندر مناسبت است که بخت قیام را بکشم و بعد از آن بدفع
 من و لکه بر قیام و کمال از کمال این هم من عالجسولم نه چوست آنکه بگوشت
 خواهر از بخت حرم غایب است و کمال است که بکشد چنانکه کمال
 را آموخت و بی بود که در میان خبر و آن عجم بخشد و حال انظر به
 و بنابر است که بخت من و لکه میان قیام و او جمله شدت فقر
 و التیام و دست طاهر و در و خا هر قیام و بی و کمال از امر و لکه بخت
 من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من
 طلعت خورشید و از صاحب البحر المناسبت من و لکه بخت من و لکه بخت من
 بود و بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من
 سلک خطه با من در بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من
 کردم آن جهان جواب داد که درین باب باقی مضایقه ندارد و اما حالا
 علوی که عورت را می باشد عارض نیست و بخت دیگر که بدین حال
 آنکه من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من
 و آن شب با او سر برده و دست کام صبح قیام در و لکه بخت من و لکه بخت من
 نهاد و از مجلس پر و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من
 خواهر قیام که بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من
 که بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من
 بی بر من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من
 شد و در و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من
 بعد از آن که بی خبر از آن مردم که در کبابی او و میان بخت

و قیام آن سپاه و بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من
 شو و بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من
 و استخوان و بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من
 شما فتنه و بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من
 و قیام و بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من
 احسان است و بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من
 و بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من
 بخت و بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من
 حرف و بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من
 مشابه و بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من
 حالت و بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من
 و بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من
 سلطنت است و بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من
 طعن و بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من
 و سر و بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من
 من و بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من
 و بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من
 در و بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من
 حرف و بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من
 ان و بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من
 آن طایفه با بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من
 از ایشان بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من و لکه بخت من

که توان بود و لغزلام بر حکایت ظاهر گشت با صدق ان معین
 برین جوین است و این بهرام در سبک ملک از کان وکیا اظهاری
 و از ایام انوشیروان تا آن زمان حکومت ارمیه و از حیاتی
 استعمال می نمود و از جمله بیاوران آن عصر بشماره جلالت و سلاطین
 ممتاز و مستثنی بود **در سبک** هرگز عیال نمود و سر بر طلب بهرام
 فرستاد و چون او بیایست رسید حکم شد که از لشکر خیم هفتاد
 کس از اهل لشکر و توده بجایک شایه شایه و بیرون دوازده هزار
 مرد و بیست و نه کس و بیست و یک نفر از چهل سال کم از چاه زیاد بود
 و چون که بخواه آورده شاه شاه نیز متوجه میدان سیر کردین
 و در دوازده یکار هنگام که رزاده و جلالت کشت و کوشش بسیار
 واقع شده با لشکر و از حیاتی شایه شایه که بخواه تیر بهرام چون
 بشماره مات مبدل کشت و بپایه بالارترکان در درگشتان ازین
 حادثه محنت نفعان خیر و از بهرام انتقام با فرجی از بهرام خورشام
 بحاجه بهرام شایه و در استعمال نیران حرب و قتال در حجه تقدیم
 ایستاد و شکرش بهرام چون اولیا سیر و ساری و غایم بدلائمش
 جایه بر بلایه سال داشت هرگز هیچ و سر و کشت زبان بختین
 بهرام چون بگشاد و بر وایت طبری نیست بولد شایه شاه انواع
 و احسان نموده بعد از چهل روز و از طغش شد و شکرمان باها
 ولایت ترکستان روان فرمود و چون دران اوان بزمان بخش و زور
 بنابر عرض کرد که بفرمایم از غلام ارسال داشته از بیاراند که بستان
 بادشاه کامل چشایان خندان و نموده علی مع الان بستان بهرام

فرموده

فرموده و چون آن حمله بشترش رسید و با سبکی غلبه را و کشت و فتح
 داد و بیست بهرام در سران سپاه را داد و او را شایه متا و کشت بر سران
 هرمن اتفاق نموده و بهرام روانه هزاره که در سرخ نود و هشتاد و میل
 کرد و بیدار او و معلوم شد که آن دوازده هزار و سیصد و بیست و یک نفر
 تیغ و زور و ای و خواست کشت و ایضا بیام خسرو و بزرگتر هرمن
 بود که زده و در هم مسکو که با طرف ولایت ارسطو داشت و هرمن
 بر سر پادگان شده و درین زمان بدین سبب بطول از جهان کشت که
 هرمن لشکر بی بجایک بهرام فرستاد آن سبب بهرام با آمدند و اکابر
 فرزند و عدو این واقعه را کشت و دوازده میل کشته و محروم کشت
در سبک هرگز و بزرگتر هرمن صاحب کاسر اتفاق کشت و کشت
 و بزرگتر از در مطهرت اما از بهرام تیغ اعلام خات معامه و شکر
 کسرو و بزرگتر از بهرام شکر که درین را میباید کشته از سلطنت
 خلع نموده اتفاق بکشت با بر بهرام بجز استغاده کرده و باین شایه
 و اتفاقا کس و اعیان قیام کبالی بر سر نهاده و اعیان با کشت با این
 عدل و انصاف بپارفت و داد انکه از یکم بدو دقت زبان اعتدال
 برگشاد و در رعایت و خدمتیش از اجتهاد شکر با و بفرموده و از
 معشوقه اقامت نموده و هرمن از ما و با بفرموده کشت حرات از انفس
 بیست کشت که حتی حقیق مراد بقویب مبدل کرد و بیدار این حقیق
 بعد از اشد واد حباتی خرد و کشت اتفاقا اتفاقا بعد از اشد واد
 جوین حسب العزم و شکرش بهرام و بفرموده او آن میان خسرو
 بهرام چون صاحب است و کشت و کشت اول و بفرموده و بفرموده

سید

26

[illegible]

کرد و بلاد خرم و وصال یافتن حواله در تخت تفرق و در اویت
 بر سینه ای و از عبادت معبود حقیقی جل جلاله گردانید
 و دست ملک و جانشین که بعد از وی در آن بلاد قرار گیرد
و در این زمان حسین بن علی ششصد و بیست سال و از ده ماه بود
 و بر وفاق که در میان او و اسطوره و دیگر در بیت و در وفاق از این جهت
 رسیدند و در این میان از آن جهت که در دست کسی که در آن زمان
 بادشاهی بود و در میان آن زمان از این جهت که در دست کسی که
 قایم نام داشت و در میان آن زمان از این جهت که در دست کسی که
 منصوبی از حکومت شد و در میان آن زمان از این جهت که در دست کسی که
 معروف بود و در میان آن زمان از این جهت که در دست کسی که
 خدیجه بن سلیمان بن قوام کلام حسن را از این جهت که در دست کسی که
 دست ملک جهان و در میان آن زمان از این جهت که در دست کسی که
 غلب بر سر او را از این جهت که در دست کسی که در میان آن زمان
 گفتند و در میان آن زمان از این جهت که در دست کسی که در میان آن زمان
 تکرار قایل در عراق غایب که او را اطاعت نمودند و در میان آن زمان
 همان تکرار در میان آن زمان از این جهت که در دست کسی که در میان آن زمان
 و بر سر صاحب معارف خدیجه مدت شصت سال حکومت کرد
 از این جهت که در دست کسی که در میان آن زمان از این جهت که در دست کسی که
 آورد و در میان آن زمان از این جهت که در دست کسی که در میان آن زمان
و در این زمان که در میان آن زمان از این جهت که در دست کسی که در میان آن زمان
 که در میان آن زمان از این جهت که در دست کسی که در میان آن زمان

ملک

نعم

بن ائمه علی بن غفر بن غفر بن غفر که در میان آن زمان از این جهت که در دست کسی که
 که داشت که در میان آن زمان از این جهت که در دست کسی که در میان آن زمان
 به این جهت که در میان آن زمان از این جهت که در دست کسی که در میان آن زمان
 در میان آن زمان از این جهت که در دست کسی که در میان آن زمان
 و این سال در میان آن زمان از این جهت که در دست کسی که در میان آن زمان
 نظر و تأمل در میان آن زمان از این جهت که در دست کسی که در میان آن زمان
 را از آن جهت که در میان آن زمان از این جهت که در دست کسی که در میان آن زمان
 حمله به این جهت که در میان آن زمان از این جهت که در دست کسی که در میان آن زمان
 و در میان آن زمان از این جهت که در دست کسی که در میان آن زمان
 اعمال از این جهت که در میان آن زمان از این جهت که در دست کسی که در میان آن زمان
 از این جهت که در میان آن زمان از این جهت که در دست کسی که در میان آن زمان
 اگر از این جهت که در میان آن زمان از این جهت که در دست کسی که در میان آن زمان
 نیز از این جهت که در میان آن زمان از این جهت که در دست کسی که در میان آن زمان
 و در میان آن زمان از این جهت که در دست کسی که در میان آن زمان
 حمله به این جهت که در میان آن زمان از این جهت که در دست کسی که در میان آن زمان
 که در میان آن زمان از این جهت که در دست کسی که در میان آن زمان
 جنتی که در میان آن زمان از این جهت که در دست کسی که در میان آن زمان
 و در میان آن زمان از این جهت که در دست کسی که در میان آن زمان
 تمام است و در میان آن زمان از این جهت که در دست کسی که در میان آن زمان
 نمود و در میان آن زمان از این جهت که در دست کسی که در میان آن زمان

او در ملک اند و از کشفه دنیا نیز شرح این حکایت سابقه در کتب حکایان
 کت را پیش از این در کتابهای دیگر در باب اول و ثانوی شرح کرده
 مقدم ذکر کرده و اتفاقاً اکثر مصنفان و مفسران در این حکایت مشغول
 خواب غریب دیدن و خواب غفلت پیدا و شکات و اقامه سب
 عدلیت و اقبال او کرده **مقدم** در این باب خوابی که پیدا است
حکایت خواب سیر در سیر بر طایفه جمیع و عدلیت یافتن او
 نیز در طایفه مولانا شمس الدین سیر سیر است برین که برین سیر
 و ملوک حکومت شیخی خدای مولانا که دیدن و اکثر کائنات و معانی
 بین را جمع آورده و ملاحظه آنکه او بر سخن ایشان اعتماد حاصل
 شود و اکثر اشیاء را مطابق واقع گویند و برین برین قیاس نماید
 مخاطب را حکایت خواب را غیر لغوی و شیرین جواب داد و مدعی
 خا برین خواب قیامت ناممکن است و او استماع این سخن غضبت
 شد و زبان چندی ایشان کشادگی و کلمات کت که برین سیر
 است و و شوق اگر ملک ایشان را طلب دارد و میکان از عهد جواب
 این سوال برین است که اگر در پیچه با حضا بر سطح و درین زمان داده
 جواب آن دو کلمه را هر خاص شد و در تحت با سطح صاف بود از
 فالصیر جواب را استعلام در هر سطح کت را **حکایت خواب سیر**
حکایت خواب سیر در سیر بر طایفه جمیع و عدلیت یافتن او
 خواب درین که اکثری سیاه و تاریکی سیاه پس و آنکه برین کت
 سیاه از رفته بر زمین نهاده یعنی همین اعتقاد و هر حکمت استخوان
 سری را بخورده و **حکایت** که در هر صاحب جمیع را بیخودت و بیخودت

در

کرد و قیامت را است بیان کردی اکنون قیامت را از آنکه برین سیر
 تعیین است که از حبشه لشکری بیاید و این ملک را بشیر نماید و ملک
 شوات او را در این واقع و در آن سرحد و شهادت شد و این را
 جواب داد که شیشه مذکور که بعد از آن قضای دولت قیامت است
 سال برین خواب را نیز مفسران سیر که در کتب ملک را از حبشه متقدم
 سیر آمد و برین سیر خواب داد که در سالی چند پیش از آن وقت
 ملک حکومت کت را از بی خبر برین سیر بیخودت و قیامت
 را ملاحظه کرد و این که در آن زمان که در سیر با برین سیر که در
 و وقت آن که برین سیر مشغول است و در این سیر کت را برین سیر
 سیر با ملک را برین سیر مستقیم و برین سیر که در کت را
 خدای برین سیر که در آن زمان که در این ملک برین سیر
 باشد و تا در این سیر کت در بیان است او با ملک و این
 از شنیدن این سخن متعجب شد و گفت که در این سیر کت را در
 در هر که در این سیر کت در این سیر کت را در این سیر کت
 حیره در این سیر کت و این سیر کت را در این سیر کت
 سطح کت سیر که برین سیر اول و درین سیر اول و این سیر که
 آخر کت حق و کت است که در این سیر کت را در این سیر کت
 و در خواب ملک و در این سیر کت را در این سیر کت
 بیان غرض و پیچه در سیر کت که در این سیر کت و در این سیر کت
 و در مقام سوال و جواب کت و در این سیر کت و در این سیر کت
 بدار کت بیخودت و در این سیر کت و در این سیر کت و در این سیر کت

ستمه شش از مردان مادی که داشت و هزار نفر و سوار شده بسیار
 گشت و دستگیر کردند و در آن روز در میان مردم خبری از دست
 یافت و قاتل تمام سلطنت را در قفسها نهادند و کینه بدارند
در زمانه کاکش و هفت سال میشد بود **در عهد و صاحب**
 بقول صاحب معارف بعد از ولایت هشتاد و سه سال پادشاهی نمود
 و بسیار همه بر او تکیه و بعضی از لشکر را که یک سال از او
 بگریزی بگریخت و او بگریخت و در آن سال انصاف داشت و معاف
 فرموده بود که ملکین بر منی عدنان انعام خواهد یافت و چون
 نسبت بان قبيله انعام لسان فرموده که **در عهد و صاحب**
 بدو تا ده سال روی ضبط ملکات آورد و قاتی انت که در آن وقت
 ایام اقبال صباح صبح دولت **در عهد و صاحب** و **در عهد و صاحب**
 امید میداد و هفت ملکش بنجه و هفت سال رسید **در عهد و صاحب**
 بقول بعضی از مورخان بعد از آن که در علم به نام جهانان لطیفه
 شرف دلا و دلا و از آن زمان ملک بنو و در ایام خیزش و در آن
 باز که بخت و خیر و قیام و اقامت نمود و در آنجا مرگم ظلم و جور
 و ستم که در آن جزو تقصیر را می نمیشد و او را بر سران جمیع
 الوجه میل بسیار بوده چنانچه هرگاه نام بر می شنیدی فی الممالک
 او باطل است و از خبری که بشنوا و او را در موسم بزرگ بود
 ملقب بدلفاس و چون در آن می داشت که او را بجه کای می سرمد
 کار دی بر میان نسبت با و رسا میوزنه نهاده و بپایان قاتل شمرند
 که بشنوا و موسوم بود و بختی بن عالم احباب و ملائمت کرده او را

مورخ

بخشی از امید و ارسلت و بر آن لحظه که عباس گمان از اقبال شد آن
 کار را در آن کشیده بفرات متعاقب روح خبیث حیف از نصیب
 حیف چه جدا کرد از دولت سلطنت و دستاویز و هفت سال
در عهد و صاحب که موسوم بود **در عهد و صاحب**
 بر آنکه که بدو و قیاس بر آن چنان عیب و پرده و بختی گشته اند که
 هر روز همه بر زید بن کعب بن کعب الظلم بن زید بن سمیل بن
 و بن قیس بن خشم بن وایل بن عبد شمس بن العوف بن عبد بن
 خضر بن عرب بن حارث بن ابراهیم بن عیس بن صبی بن صاحب انسر
 بن حمیر بن سبأ بن یحیی بن یزید بن قطان **در عهد و صاحب**
 بر او اطلاع می خوان معلوم میشود که در آن و صلی بن ابی اسط
 بوده و در آن زمان که او تمام است و خزانة **در عهد و صاحب**
 حیات صنفه بن عالم میمند و بر کجا میزند و در آن وقت تا آنکه
 و اتفاقا اعیان و بزرگواران سلطنت بر من میگرد و در آن
 اصحاب با خنده بود و بیست سال پادشاهی نمود و آن مورخان
 کرده و نویسنده سلسله امت و قیاس علی السلام انعام داشت و نمای
 بن در زمانه و در آن وقت که که در آن سر علی بن موسی که
 علوه و آن مدت را بر آن قیاس و آن معنی و حکایتی که نوشته میشود
 حیات و صنفه می بودند که در آن قیاس تا بر شایسته می بود بلکه
 و حیات را بر روی نیز اعراف می نمود و ما بعد از آن که تقاضی
در عهد و صاحب که موسوم بود **در عهد و صاحب**
در عهد و صاحب که موسوم بود **در عهد و صاحب**
در عهد و صاحب که موسوم بود **در عهد و صاحب**

ریختی

٦٤

ایمان آورد و آن شخص کلمه توحید بر زبان راند و ایمان را بر او اطمینان
بخشید و او را درین حالت وارد بلاد مصر نمود و فراس شناسید و چون
مادعا بر وی افتاد و رسید که چشم ترا که شفا داد و چنانکه گفت که کور
من در فراس گشت که اگر کاری غیر مرست العزیز نکند و دیگران در آن
و تو خدایت چهار است سینه ام و تعالی و دوزبان از شنیدن آن سخن
در رنج و عصب و غضب و او بخندان تقدیم نمود که حال را بگو
را بفرمود و آن ظلم عبدالله را گفت بعد از آن گفت و شنید و این
نیوچندان معذور گفت که چون که احوال را باطل و زمان آید و
عاجرا علیه من هیچ از ملت عیسی علیه السلام نکلف نمود
و در آنجا از حق ایستاد و زود از سر فرمود آن در عجز و ترس از
ساخته و چلیس خود را برترین موال گشت عبدالله را که باز
گذاشتی که داری عبدالله سخن و التماس نمود و در فراس و این
بعضی از اهل ایمان را خواست و گفت که این شخص با عدل و دل
و اگر از این خود بگو و اگر خواهی بشناخند و چون از حاجت باعد
الله بیدار کرد و در بیان دعا عبدالله جل و حرکت آمد
مجموعه بر خاک نهادند و او را و عبدالله و فراس بر زمین
و دیگران بلا احتیاج او را محسوب جمعی از کورگان بدو فریاد
کردند و سخن کردند و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست
نوبت دیگر بنظر د و فراس آمد و آن سینه را چنانکه گشته بعد
الله گفت خیرا بقتل تو ای فریاد سینه مگر که عجب و سرور من
علی بن ابی و چون د و فراس رسید که حرمی را دید که در جواب داد

که در میان ما در میان جمع ساز و مرا برادر کرده و هر یک از توکل بر دل
 از امکان پوسه بجوی **بسم الله و بعد العلم** و تبراجا حسرت
 تا بمشغول فایض شوی و در ذوق سر حجب فرود می بینی و رسیده
 و آن تا به مشغول حجاب الله رسیده و بعد از آنکه دست بر زین حضور می
 بر حجاب می واصل می کنی و مردم که آن صورت را مشاهده کردند
 بر آوردند که **بسم الله و بعد العلم** و زن حدیث را از مرد و زن طلب
 فرمودند و آنرا گفتند و آنرا بسیار فرمودند و هر کس که از آن
 عیسوی رجوع نمود با تل سید و سوسختند و در خانه که بدان
 اوان که بزرگ طفلان و آن در و خانه عصیان الایمان و شتعا
 داشت ضعیفه کوهی که مکتب کفر بود و کتا را نشوید و آنرا
 چهار داشت و در پی دامن کوشید و مسدود کرد و این مرد و زن
 در پی آمد و آن طفلان بجز در آمد و گفت **بسم الله و بعد العلم**
 آن صورت از استماع توکل دل گشت باقی در آمده و بر باقی که من
 الحجاب را نمی نماید و قادر بر جوی آشی با بر و بر که او اندک است
 از جانب دیگر هر روز رفت و بخت کسی او را دیگر دید و این واقعه
 بقره صاحب عالم از قول قبل از ولادت حضرت رسالت علی الله
 علیه و سلم به نشان داده بود و **بسم الله و بعد العلم** و بعضی
 دیگر از مورخین را عقیده است که در زمان دولت و قیاس
 اهالی بجز آن که شریعت در میان مومنان و غیر مومنان باشد یکی
 از متابعان ملت عیسوی علیه السلام از طریق بنی اسرائیل از آن نزد
 بشاریع دین قریب و هر کس که از آنجا می آمد و این خبر جمع و نویسنده که تفریب

شهرت

شریعت مومنی علیه السلام میگردد رسیده و بشاریع خود از بن حجاب
 و خند تمام کرده و در لبا آشی بر لبا و خند و هر یک از بن عیسوی علیه السلام
 بر ای می و در اول آن آشی می انداخت و بر هر یک از اصحاب اخذ و
 که کلام مجید را باقی ماند که آن تاملت و کلمات از و ناس و بشاریع
 او میل و اخذ و و اخذ و التلطیف از و رض و جبهه اخذ و
 در کفایت و لطیف و ناس و اصحاب حد و در نهایت دیگر و در
 داشت که آن شخص که بجز این امر آن ندارد و اجرام را بجز نشسته
 بجز مختصر که در این نقل است که در زمان خلافت امیر المومنین
 عیسی علیه السلام در شخصی از بخت ایمان و بخت بر بی نیامی بود و
 گاه و بگاه که بخت ایمان داشت و در بخت بر بی نیامی بود و
 آن شخص در بخت ایمان بر گرفت و بخت از رخم جریان آمد و از شت
 از صورت شت کشته و مردم از اخبار و در تالکیت و واقعه
 را در مقام او و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت
 که آن جوان عیسی علیه السلام است که در بخت و در بخت و در بخت
 بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت
 که چون در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت
 بهر از و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت
 می نمود و از این معنی خبر یافت و آنرا غضب و در بخت و در بخت
 بخانه و از شت و شت و شت که شت که شت که شت که شت که شت
 شود و ملک حبیب و از طایفه ایمان را از و در بخت و در بخت و در بخت
 فرستاد و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت

بسم الله و بعد العلم
 و تبراجا حسرت
 تا بمشغول فایض شوی
 و در ذوق سر حجب فرود می بینی
 و آن تا به مشغول حجاب الله رسیده
 و بعد از آنکه دست بر زین حضور می
 بر حجاب می واصل می کنی
 و مردم که آن صورت را مشاهده کردند
 بر آوردند که بسم الله و بعد العلم
 و زن حدیث را از مرد و زن طلب
 فرمودند و آنرا گفتند
 و آنرا بسیار فرمودند
 و هر کس که از آن عیسوی
 رجوع نمود با تل سید و سوسختند
 و در خانه که بدان اوان
 که بزرگ طفلان و آن در و خانه
 عصیان الایمان و شتعا داشت
 ضعیفه کوهی که مکتب کفر بود
 و کتا را نشوید و آنرا چهار
 داشت و در پی دامن کوشید
 و مسدود کرد و این مرد و زن
 در پی آمد و آن طفلان بجز
 در آمد و گفت بسم الله و بعد العلم
 آن صورت از استماع توکل
 دل گشت باقی در آمده و بر باقی
 که من الحجاب را نمی نماید
 و قادر بر جوی آشی با بر و بر
 که او اندک است از جانب دیگر
 هر روز رفت و بخت کسی او را
 دیگر دید و این واقعه بقره
 صاحب عالم از قول قبل از
 ولادت حضرت رسالت علی الله
 علیه و سلم به نشان داده بود
 و بسم الله و بعد العلم و بعضی
 دیگر از مورخین را عقیده است
 که در زمان دولت و قیاس اهالی
 بجز آن که شریعت در میان
 مومنان و غیر مومنان باشد یکی
 از متابعان ملت عیسوی علیه
 السلام از طریق بنی اسرائیل
 از آن نزد بشاریع دین قریب
 و هر کس که از آنجا می آمد
 و این خبر جمع و نویسنده که
 تفریب

بن زید بن خنجر و هرگز گشت آشتی نداشتند و هرگز بی با هم **مسلط**
نشدند **سیف بن ذی یزن** و **سیف بن ذی یزن** و **سیف بن ذی یزن** و **سیف بن ذی یزن**
 در تاریخ طبری مسطور است که در زمان ابراهیم امیر از بنی حمیر
 در مملکت یمن شخصی بود که بنی یاسر را که بنی یمن را به دست
 وادار بودند از ده صیحه نام داشت و بنی یاسر او را در یمن بستند
 و در یمن از بنی یاسر و علفه که او را در یمن بستند و حال او را
 زهرا و زینب و سیریه و او را در دولت و انبیا را در یمن او را بستند
 و این سه موسوم **دیگر** و **سیف** گشت و چون در سال
 ششصد و سی و پنج صاحب رخسار و مالیت و دیار و اهل
 ایشان و زینب و اطمینان و گفت دست ازین زن باز و اهل
 بخت و ساز و زینب ازین ابراهیم جدا شد و رفت جان او را جدا کرد
 القاب بدو که قبضه و وارثان و شاه و هم و هم گشت از آن
 مرد و بوم و روی و خجسته و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر
 بدان و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر
 داشت بعد از ده سال که در یمن در میان یاسر و بنی یاسر
 آخرت سلطه و سیف بن ذی یزن و در زمان ایاالت و هرگز بی
 به دست هم نموده و آن را در اجازت حاصل فرمود و بدو که **نوشته**
 شد و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر
 مورد و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر
 عدالت بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر
 هرگز که در زمان او بود و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر

را که در زمان او داشت و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر
 در مملکت سیف بن ذی یزن و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر
 عدد آن سپاه را آن هشتصد نفر تا سه هزار و شصت نفر گشت
 اند و چون آن لشکر بر حسب فرمان کسری در لشکر نشاند
 و بعضی غرق بحر شدند و برخی با حاکمان رسیدند و برخی
 عدد روزی چند عجمه اقامت زدند و در میان ابراهیم بنی یاسر
 کثیر با ایشان بودند و هر روزی که کثرت حاکمان و کاه و کاه و کاه
 رسول و سایر هم بر یکا و کاه و کاه و کاه و کاه و کاه و کاه
 بجای ایشان روان شد و سیف و هر روز در میان بنی یاسر
 نفر از یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر
 مسروق یا قوتی و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر
 و چون هزار و شصت بران جوهر افتاد و کاه و کاه و کاه و کاه
 بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر
 به دایکت و دماغ بر سر و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر
 حرمت شرفه و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر
 او و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر
 یک نفر و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر
 رخصت و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر
 دقیقه خشت و **سیف بن ذی یزن** و **سیف بن ذی یزن**
 و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر
 در زمان او و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر و بنی یاسر

بیان گشت که چون سق بن یزید بن سمن طغیان یافت بهار و اندک
 بمن خلیفه قصه غیبت را که در زیر کتب این سقف حضرت نشان
 شیشه و نظایر آن عمارت صفت ارتفاع شیشه و سقف محل خلوت
 سلطنت گردانیده و این خبر را که از قضا و مصادفات این امر
 بهر اقامت مراسم تهنیت متوجه شده و شما گشتند از آنجا که
 مثل عبدالمطلب بن هاشم و عبدالمطلب بن هاشم و عبدالمطلب بن هاشم
 عبدالمطلب بن هاشم و عبدالمطلب بن هاشم و عبدالمطلب بن هاشم
 شافیه و در روزی که ایشان از کوفه کفای افاق در حجاب
 بر گردیده و با خدمت سق ایستاده بودند و با خدمت و دلالت
 عبدالمطلب بن هاشم بن هاشم و عبدالمطلب بن هاشم و عبدالمطلب بن هاشم
 و سخن زمان بخیرین او گشتند و سق بن یزید بن سمن طغیان یافت
 و کمال مضامین آن روز که عربی علونیش سق بن یزید بن سمن طغیان یافت
 حلالش را بجهل و همت و صفات گشتند و آراسته و با صفات الطلاق
 با و شاهانه در باره او متقدم به صفت و بنابر آنکه سق بن یزید بن سمن
علیه السلام داشت و او را از آنجیل معلوم شده بود که وقت ظهور
 حاتم بن یزید است و کمان بر دوشان صد و ده که اصطفا از اولاد
 عبدالمطلب خواهد بود و در آن زمان که صنادید گشتند و در صفا
 او قاتل گشتند و در روزی در صفا عبدالمطلب بن هاشم و عبدالمطلب بن هاشم
 مافی الضمیر خود را در میان نهاد و شهادت را بر ملاها نشان مولود
 عاقبت محمود و شرح داد عبدالمطلب بن هاشم و عبدالمطلب بن هاشم
 سجده شکر بجا آورد و بعد از آنکه سق بن یزید بن سمن طغیان یافت

نام و جنگ که شد که و بعد از آنکه سق بن یزید بن سمن طغیان یافت
 معام بعد از آنکه سق بن یزید بن سمن طغیان یافت بهار و اندک
 عبدالمطلب بن هاشم و عبدالمطلب بن هاشم و عبدالمطلب بن هاشم
 سلام و در کتب آنکه در بر مافی و سق بن یزید بن سمن طغیان یافت
 بر شتر و صد شتر سق بن یزید بن سمن طغیان یافت بهار و اندک
 عبدالمطلب بن هاشم و عبدالمطلب بن هاشم و عبدالمطلب بن هاشم
 انظار از دانی داشت و چون عبدالمطلب بن هاشم و عبدالمطلب بن هاشم
 سق بن یزید بن سمن طغیان یافت بهار و اندک
 شکاری وارد دهان گشت و قتل رسانیدند و چون این خبر یافتند
 سق بن یزید بن سمن طغیان یافت بهار و اندک
و هر سق بن یزید بن سمن طغیان یافت بهار و اندک
 سق بن یزید بن سمن طغیان یافت بهار و اندک
 شد در وقت حکومت او قیصران و انجمنان جا و آن انتقال فرمود
 سق بن یزید بن سمن طغیان یافت بهار و اندک
 بر کمر قائم مقام شد و چون او بر مافی و ولدش **سق بن یزید بن سمن**
 قدم بر صفا خسر و بی تمام و در آنجا که عبدالمطلب بن هاشم و عبدالمطلب بن هاشم
نخستین حکم گشت که آنکه بخیرین که موسوم بود **سق بن یزید بن سمن**
 پس **سق بن یزید بن سمن** نامی داشت با آنکه با فرستاد و بعد از وی **سق بن یزید بن سمن**
 با و شاه گشت و چون او بر مافی و ولدش **سق بن یزید بن سمن**

و در وقت بدین چندگاه که خورشید از سر و پای بر می خیزد و در وقت
 و در وقت بدین چندگاه که خورشید از سر و پای بر می خیزد و در وقت
 در آن مملکت حاکم گردانید و این زمان بنوعی **حکومت** است
 انکسار و انحصار ایمان آورد و مومن و موحدان جهان امتا که در آن
قانون که خواهد زد بازان بود و اینها شایعست که حضرت
 صلی الله علیه و سلم می نمود درین حاکم شد و با اتفاق و در روز
 اسود و شبی را که در لوی بیست و یک روز بقتل آمد و بعد از او و در
 حکومت آن مملکت بنواب خلفا متعلق که در چندین جلد و جزوه
 ازین مجلد مجلی ازین وقایع در دست بیان است انکسار و انحصار
 و مرقوم تمام بود که اسباب حکم و ولایت آن دیار خواهد یافت و چون
 بنسب فضل و چون غایت حضرت شایسته و کلیات حکم
 ملوله و جمیع صفت احکام گرفت و ولایات حضرت ایا در
 دویم از صفات فصاحت صفات است شرح و بیان پذیرفت
 بعد از آن خاتمه یافت ازین در جزوه دوم شرح خواهد نمود و این
 تصحیح و تصحیح روایات و در حضرت خیر انبیا عالمی و استقامت
 خواهد گفت و **مشهور** که محمد است بر عزم ساد
 مرتب جزو ثانی ازین مقادیر **مبیت** شد طریق شهر یارات
 تحت پوشش که مکاتبات **بالفاظ** جواب زندگانی
 در ظاهر جزو هر زمانه **عبادت** منتظر از و امید
 و از این صحنه **جایگاه** که شود این کوچه را که
 طراوت کوشش و اهل الدنیا **جوانمرد** بران عقد و احوال

شر و منتظر را صاحب مفاخر **به** بنشدن چشم دل نوازی
 بکمر بند بدست جان سار **کون** وقت که کمال سخن کوی
 بسوی دگر بغیر خند روی **بود** شمه از حال حاکم
 شمع دمه او کاد آد مر **دو** و از فصل حق با دامگر
 و در آن **قانون** که خواهد زد بازان بود و اینها شایعست که حضرت
 صلی الله علیه و سلم می نمود درین حاکم شد و با اتفاق و در روز
 اسود و شبی را که در لوی بیست و یک روز بقتل آمد و بعد از او و در
 حکومت آن مملکت بنواب خلفا متعلق که در چندین جلد و جزوه
 ازین مجلد مجلی ازین وقایع در دست بیان است انکسار و انحصار
 و مرقوم تمام بود که اسباب حکم و ولایت آن دیار خواهد یافت و چون
 بنسب فضل و چون غایت حضرت شایسته و کلیات حکم
 ملوله و جمیع صفت احکام گرفت و ولایات حضرت ایا در
 دویم از صفات فصاحت صفات است شرح و بیان پذیرفت
 بعد از آن خاتمه یافت ازین در جزوه دوم شرح خواهد نمود و این
 تصحیح و تصحیح روایات و در حضرت خیر انبیا عالمی و استقامت
 خواهد گفت و **مشهور** که محمد است بر عزم ساد
 مرتب جزو ثانی ازین مقادیر **مبیت** شد طریق شهر یارات
 تحت پوشش که مکاتبات **بالفاظ** جواب زندگانی
 در ظاهر جزو هر زمانه **عبادت** منتظر از و امید
 و از این صحنه **جایگاه** که شود این کوچه را که
 طراوت کوشش و اهل الدنیا **جوانمرد** بران عقد و احوال

حکومت
 و در وقت
 بدین چندگاه

خاتمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بیاض و سفید

[illegible]

منانیک ما و متولد شده بود **در** مصلحت اشعار و با داشتن
 می نمود و در آن زمان بود **در** هر چه از نظم داشت و
 شمه از حال **و مطلب و سطر و بحر** در نظم حکایت کند
 از این یافت و خانه مشکین اقامت عیب نگذاشته و در مقام
 رهش با حواله اش عزری **با** **المطلب** حسن نظر بود
 و اسامی آن و خزانانیت صدق علقه بیضا به اسم اروی
روسته الاحباب می نمود که از حیل این شش **و سطر** **المطلب**
 صلیبها تقاطع می نمود و در هر یک از این شش و سطر **المطلب**
 تمام حیات نظام یافت و اسامی آنکه از وی مختلفه باشد
 و کوفه و ناز **و مطلب** از خواص آن متعدد متولد شده بود
 و از آنجمله عبدالله و الوصل و زین و عبدالکعب و بیضا و
 و اروی و بر و صانکه از یک مادر بوده اند و بیضا و اروی
 عاید بر محرم زمان حیات **و مطلب** بر حاجت عثمان و
 و بقره صد و بیست سال بود **و مطلب** **و مطلب** **و مطلب**
یا است بحال و کعبه و محاسن کردار و جلالی غایت و کامل
 تن نهایت از سایر احزان بر تباری خواهان بنی عدنان استقام
 داشت اشعار و سخن نبوت **و مطلب** از بشر مبارکش و لواحق اقتدا
 رسالت شفیع روز محشر از امر حیاوش **و مطلب**
 از کالفر عقل و کرد و بد و ناپ و در حالش بر سر کرده افتاد
 و در زمان اوقاب علما و اخبار بود بمجامع مردم می رسائی که عتق
 خاتم پیغمبران از صلیب حیوان بود و خواست سبب معرفت

انجیر بحال عبدالله آن بود که جید صوف سفید **و مطلب**
 علیه السلام گفت سخن او بود ایشان داشتند و از آنجا معلوم
 کرده بودند که هر که سخن از انجیر می حکایت کند و از آنجا
 تولد نماید و در شب ولادت عبدالله بر صورت نوحی انجیر
 و چون نوزد یک بان رسید که آن نطفه پاک از صلب پدر بر جگر
 مشعل شود تا بر قبض و حسد در کانون درون جگر در اشتعال
 یافت و صفات کس **و مطلب** از هر دو شام بقصد عبدالله یا نوحی
 شتافت و در وقت غروب در شکارگاه با نطفه آنکه روی سر و در
 و بحیثیت حق و عب و عبد خاف بر زهره و کلاب نیزه و انجیر
 بشکار مشغول بود و چون آن صورت را مشاهده فرمود و
 کردیم پیش نهاد و در مجلس عبدالله سیمینان بدین آتش
 میاد که بر اسپان املق سوار بودند و با اهل و اقارب مشایخت
 و آن کرم بر پیوسته حمل کرد و شایسته از عبدالله می نمود **و مطلب**
 سخن که نوزاد از او برخاسته شد از هر دو این بود و نطفه
 بنیان شاهدا این حال خاطر بر آن گردید که در سینه عتق
 محاسن نامنه بود با عبدالله و سلیمان و اولاد کثیر و محبت
 مراحت و نور صورت و اوقاف نامی خرد و در میان
 برادر و برادران راست و لایزال و معصی و استوار و بی
 ساخت نامعنا ایشان را در پیش عبدالله **و مطلب** **و مطلب**
 این ملقب بر انجیر و نوحی و نوحی که نایده نبوده **و مطلب**
 مطهر و عتق عتق که سلیله الحی و بر و بر این ملقب

من کجاست میان آن بر چسب بر چسب و زهر کجاست و کجاست واقع
 شد و صورت زنا هم در آن شد روی خود داشتند گفت و مطهر بود
 داده و بنام کنگیا ریحان کنگیا دان عرب شیشه حسن حال عبد الله
 بودند و نشود شرف و از برای بخلادت و بر سر تاحت می نمودند
 این بود و رنگه سیاه ما قضا شده بر روی قریب و در بیت نزدیک
 ستران بودی بکس کجاست و شیشه آن جان شیرین جز در یکی تسلیم قاری
 ابراج نمودند **صلوات الله** جان شیرین که شیشه خود را می بود یکی بخیلی باز
 ماند هر که بخواهی بود **صلوات الله** از نجات کرام قایل خوشتر نیست تمام
 جلیل بود ظاهرش بجز بر خدا بدست گیرد است و با پیش با صتام
 و نایع فنون پیلست و او انکت سماوی معلوم کرده بود که در کتب
 حاتم الانبیا از نصیبی که از انبیا عبد المطلب در وجود خواجه پدید
 و روزی چشمش بر جمال عبد الله افتاد و بنا بر کمال الطرایف و آن خورشید
 که از مطلع فتاح جهان تاب بخت و ستا جرم بقا با الکران و کرام
 و مصداق رحمت او و در شرف پدید سر راه عبد الله گفت که شیشه خود را
 لحظم با من و در شرف غریب بیکه کنی و صد شکر که بیکر شانی
 بجا می رانند که در همان آید در کمال رخ خوب بخت نصیحت است
 عبد الله حجاب دوا که من زینت خود را در کتاب عیادت بنام
 اگر شیشه بر بدید از سجده از میزد ترا در عقد خویش نام بر عبد
 الله از وی در گذشته و بجا نمانده رفت در آن شب امنه عالم
 گفت و روزی که عبد الله صاحب ملکات تنیده گفت قور سر
 سخن خود صیقلی می فاطمه نظر بر شانی عبد الله از نجات ان

در شرف بخت و نایب یافت و بعد از آن شرف چون دانست گفت که خود
 کرده است لاجرم شرف و شرف و بر آن آورده که وسیله شرف است
 می بود و بجا شرفان بود که حالا از شرف نوره و بیا **صلوات الله** چون
 گفت خالی سر با سپاس تمام بس عبد الله را بود و حضرت شرف
 بنا و شرف دانه ما بر سر و محرم سر شرفی گرفت پوشیده ماند که
 این حکایت را شرف طر شامیه و زمره نام قال ظاهر و قریب نزل
 و جمعی بلخی مدد و نسبت کرده اند و در وقت الهام بر سر شرف
 بافت که جمیع میان روایات مختلفه برین وجه نقل بود که گویند که
 لسان مذکور حضرت بر عبد الله عرض کرده باشند و هر یک از شرف
 انجید و وسیده نقل نموده و بجا خود و شرف انور و عقیق و کلام
 علمه امه نوشته شده و وقت و قات عبد الله مختلف قیاس است
 عبد الله را آنکه از قول **صلوات الله** بنا و بعد از عبد الله
 از عالم شرفان نمود و بعضی گفت آن صورت قبل از ولادت
 اخذ است و تم و جمعی را نقل کرده رسول صلی الله علیه و سلم گفته
 بود که در شرف خود شد و آن واقع شده و مدینه و خانه و عبد الله را
 که از او را که بیکر شرف و در شرف گفت **صلوات الله** بخت شرف بر شانی
 شد و بخت سان **صلوات الله** **صلوات الله** **صلوات الله** **صلوات الله**
صلوات الله **صلوات الله** **صلوات الله** **صلوات الله** **صلوات الله** **صلوات الله**
 صلی الله علیه و سلم از تمام است و هر که در شرف اخذ است قاسم بود
 و در عقب اوقات عرب کثرت مردم را شام و در شرفان قیاسیدند
 و جعفر حضرت **صلوات الله** **صلوات الله** **صلوات الله** **صلوات الله** **صلوات الله** **صلوات الله**

رسید و در آن روز که با او آمد و گفت و رفتی خود را که ما از دست
 اصغر خبر می رسد که تشنگی فاسد و در مدت هزار سال خود بدان راه می
 بود و فرموده جوله تاریخ و گوشتش را به خط کشیده و با زبان آلوده و
 ابروان برافراشته و چرخ چنان دریاچه سار و بهشتان آید و دای
 سار و متعاقب سید و ... شد و به مجلس می نشست و بر لبان او آلودگی
 دیدان شب عجب دیدم که شتران شادمان عربی را از آن محل گذرانده و
 با آن فرس متحرک گذاشته و در فانی خنجر از شتران استقامت این
 شتران زیاد شده و بدیدم که سید را از قطع جگر و کشته و جگر
 داد که ظاهر در و عرب امری چون کشته است که با کمرهای آلوده
 بر منند و فاضل بی شانه می چرخد و از کجی تا کجی با شتر کشته
 حباب سواران ما بر من توان آمدن و آقای عبدالمسیح را و از کجی
 ناز و سطح که در بود باز کمری اسال داشت و از فانی و آن
 شتر و عبدالمسیح جواب داد که من از سطح عالم شتر می رانم و ده
 اگر کم امره لالت می کند آنکه عبدالمسیح حکم می چنان شکر می کند
 خاش بود و خود و جوی می کشد و رسید سطح را یک کت و کجی
 دید و عجب سالم و خفیه کت جوی از فانی بنو عبدالمسیح با خود
 ... بر زبان آورد و معصوم آنکه با کشته است و اسال و سیف است
 کین با خود مرد است ای فاضل من که از آن خورشید و از استساری
 عظیم که می داند و می تواند و می تواند و می تواند سطح می تواند
 و کلمه چند بچشم و شایسته فاضل سببی از فانی که در آن عالم دیدی
 نموده و صبیحی بر خط و صاحب مقام محمود زمین فرموده کشته شد

با عبدالمسیح
 گفت که این
 اصغر
 می دانم

شرفاتی

شرفاتی که از او ان افتاد و چهارده گریه می خورسان از جلال عشوان
 حکمت خواهند کرد که آنکه و سالت به دیگران منتقل خواهد شد
 سطح بخیر بدین چهار سار و ده نامه جگر از آنجا می کشد و عبدالمسیح
 میدان را کشته گنج شرفان بود و معروض گری کرد و این و افش بر زبان
 شادمان شده که کت عمارت خنده بود و که سار در ایام و وقت سر جاده
 و قیام شود و اکنون آن بر شایسته خنجر مر قیام کت که که مد و خطی را
 که چهار و کس دیگر از آن حکومت کت و از جلد و قیام کت شب که بر قیام
 که هر جایی می روی زمین بود و روی در افش و قیام و جگر و جگر
 کشته حسان و تات رت و از فانی و کت که که می کشد و جگر
 صبیحی فریاد می کشد که **علاء الله** و من دلت هفت ساله
 اندم جگر حسان و حسان و از فانی و جگر و از فانی و جگر
 و از فانی و جگر و از فانی و جگر و از فانی و جگر و از فانی و جگر
 آن فانی و جگر و از فانی و جگر و از فانی و جگر و از فانی و جگر
 و شرف کت شرف کت و از فانی و جگر و از فانی و جگر و از فانی و جگر
 عبدالمسیح عبدالمطلب را در فانی و جگر و از فانی و جگر و از فانی و جگر
 او را بر زبان می کشد و عبدالمسیح و از فانی و جگر و از فانی و جگر
 عبدالمسیح را در فانی و جگر و از فانی و جگر و از فانی و جگر و از فانی و جگر
 نقش و زمین و جگر و از فانی و جگر و از فانی و جگر و از فانی و جگر
 که مقام بر زمین بود و در فانی و جگر و از فانی و جگر و از فانی و جگر
 و از فانی و جگر و از فانی و جگر و از فانی و جگر و از فانی و جگر

شرفه

روی نشد بعد از انحصار چهره بازه نور اسحق در دوزخ باج
 خود را در دوزخ بر و نه آورد در کوشش بخان بپاکت کس از آن
 هیچ دریافتن نگه میان هر دو خیش را بوسید گفت شدت با حق
 ای **محمد** که هم به بغیر آن تنواری داشت و باقی منافع نیست
 همه را که با اینند و بهجت و عظمت خود را در جای دنیا گذاشتند
و عبادت عبد الله به عباس یعنی الله تعالی را بخشید و توان بود
 خازن بهشت **و عبادت** که در دنیا داشت و در دوزخ بودی و عبادت
 عبد المطلب و در مسجد الحرام به عبادت و رقص و درگاه و اهل بیت
 مشغول گردید که آن خانه مقام **ایم** را علی السلام بپیکر و عبادت
 اصولی ما و در دوزخ گفت **و عبادت** که در دنیا و در دوزخ
 مرا از این دنیا با اضمحام بالسلطه و دنیا ای بیکر خورشید که این دنیا
 در دوزخ ماند و بخش و در دوزخ نازل گفت و عبادت ای اهل بیت
 که در دوزخ بپایند و **و عبادت** خلق را بجلالت ظلال و عزای و عبادت
 عبادت خود را در دنیا **و عبادت** عبد المطلب را مثال این عبادت
 انعامت غیبی شنیده و امور غیر به مشاهده اگر دیدن مندرجه
 خاندان است گفت و خلق برود و در آینه با او از صفت جواب
 داده که عبد المطلب گفت در دوزخ بپیکر ای که نزد یک است که در هر
 من مشغول گردد و در دوزخ بتجلیل دیوار کرد و عبد المطلب چشم بجانب
 آسمان گفت آن فرود آمد یک لاجرم و عظمی گردید و بر سر
 آن نور را شد آینه جواب داد که وضع نمود و امر عزیمت
 نمود و عبد المطلب گفت فرزند عیادت به چشم این گفت که آن نور

موتی

نورانی دیدن بر یک شخصی اولاد و طشتی از دوزخ و در دوزخ
 طفل بر تاسه روزی یک کس غایبی و عبد المطلب گفت اولاد نظر
 و اولاد خود را عالم میگردانم که با من است **و عبادت** در فلان خانه است
 اگر میتوانی بره و او را بپایین و عبد المطلب تنگی دست گرفت و همه
 آن خانه رفت و شخصی عیب دید که با شمشیر کشید و خست و افتاد
 و گفت باز کرد و کجی و ملائک از دوزخ **و عبادت** که از دوزخ
 شنیده بود و در دوزخ عبد المطلب طاری شد من جنت و جاسک و
 که در دوزخ از این حال اعلم دهد و چون آن خانه شد و آمدن از این عالم
 با **و عبادت** که در دوزخ چشم عبد المطلب بر جای جهان او ای
 عاقبت بخود را نشان و در عبادت بخت و در دوزخ سرور را داشت
 جنان که کعبه بر دوزخ است و شکر الهی بتقدیر و سبب و در دوزخ
 که بتدوین است **و عبادت** که در دوزخ اعطای خدا عالم المطلب
 H روان **و عبادت** که در دوزخ بهاء با سقر است و در دوزخ
 و صفت و عبادت کرد و گفت و کان که شان شان و یک شان **و عبادت**
و عبادت که در دوزخ است و **و عبادت** که در دوزخ است
و عبادت که در دوزخ است و **و عبادت** که در دوزخ است
 خراش بر علی المصلح است که در دوزخ و عبد المطلب بهای و بیع و اولاد
 و خرج یا فترت این معنی مختلف است که آن عظیم عظیم عبد المطلب
 در دوزخ و در دوزخ است و **و عبادت** که در دوزخ است
 که مقرب عبد المطلب است و در دوزخ و عبد المطلب قدم قبل و در دوزخ
 دوزخ است و در دوزخ آن عالمی حق است و **و عبادت** که در دوزخ است

ولادت **سید عالم علیه السلام** و سالروز ولادت حضرت رسالت علیه
 عباس بن عبد المطلب **علیه السلام** و خبر ولادت حضرت رسالت علیه
 خوارق عادات از آن منبع سعادت باشد و در آن روز در دنیا
 و عاقبت رحمت گردد سال جسم کایع مملکت عظمی **سید عالم**
 علیه السلام و السلام ظاهر میشدند و در آن روز در آنجا
 نموده و با یکدیگر می نمودند کشتن آن است و در آن روز وقت ظهور
 نیست **و آنحضرت** این حالت را با اوطالب گفت و اوطالب را خبر داد
 که حق که دعوی طبابت میکرد بود و کیفیت واقعه خبر میزد و معالجه
 زمره که در بعضی از اعضا ظاهر میشد و آنرا در آن روز در آنجا
 و سکا فتنه است احمد کرده گفت ای اوطالب بسا طریقی در جمع
 مانده بود و زاده تو هیچ صریح ندارد و در آن روز در آنجا
 بکمال کلام بر مظهر می نمودند و در آن روز در آنجا
 مصلحت نبوت را بر مظهر اوطالب اطمینان یافت **و آنحضرت**
سید عالم و دیگران **و آنحضرت** و آنحضرت و آنحضرت
سید عالم و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت
 اند چون سق شریف **سید عالم** صلوات الله علیه تا از طلعت الشرفی العشر
 ربیع و پنج سالگی رسید متکا در پی سر عذار و قوا و قوا و قوا
 فلت و مال و عشرت حال آنکه اوقات اوطالب شد و در آن روز
 با **سید عالم** اظهار کرده گفت شنیدم که کار و روزگار در دنیا و آخرت
 روان می شود و آنحضرت خسته می شد بر سید عالم و آنحضرت و آنحضرت
 که سودا و عمارت نماید اگر شایسته مباحی از عمارت و آنحضرت و آنحضرت

کاش

که تنقی از آن موصول می نمود و در آن روز در آنجا
 السلام و التقی **سید عالم** و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت
 و نشو و نما که در بعضی از اعضا و در آن روز در آنجا
 عاقبت امانت و نجات فیوض حق تمام دارد و در آن روز در آنجا
 بدو هم تبار و زانی می دارد مناسب آنکه بر عزت سقر شام جازم
 خوبی **و آنحضرت** و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت
 این سخن را عام خود و بیان نموده اوطالب گفت این روز نیست
 که در آن روز در آنجا و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت
 رضای الله عنه و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت
و آنحضرت علیه السلام که در آن روز در آنجا و آنحضرت و آنحضرت
 عزیز بن جلیلیان را فرستاد و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت
 بدان سفر از خیر البشر جزای عادات مشاهد کرده چون نزد یک
 بدو می نشست و در آن روز در آنجا و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت
 هم که در آن روز در آنجا و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت
 معلوم داشت که در میان آن شجر نشسته مگر **و آنحضرت** و آنحضرت
 نزد **سید عالم** و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت
 و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت
 و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت
 از علامات نبوت را تحقیق نمود و میسر را از اعمال و حقیقت آنحضرت
 اعلام داده وصیت کرد که او را فیشام ببری که در آن روز در آنجا
 بسیار در میان آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت
 مطهر صبح طلعت **و آنحضرت** علیه السلام است و هر صباحی که

مستطاب

[illegible]

کتابخانه

دوبت

و درین سال در طلب اتفاق افتاد **مثنوی** بالاعظم هم خیر الشریع
 که در خط مشعر عربی و در علمیه بدست اهل بغداد یافت
 محاسن و در آن نهائیات **درباع** اعلیٰ سید کاغان
 علی و علیهم خرافه لصلوات و التسلیمات است که او را طایفه
 اشرا فوات بجای علمش رایج آورد و گفت و باری علمش از صفی و قاضی
 و انتم حزب الله و در تحت منگو سید الطیغ و منکم لافند **مثنوی**
 انما و انما را بتعلم بیت الله و رعایت صلوات و رعایت علم و ادب
 اعلیٰ صدق حضرت نصیر محمد و فرمود که نسبت بخیر از آن بهتر
 معلومست و بجای آورد بد که اعلیٰ قرقر صدیق عرب است و باری را بدست
 که در تصدیق آن کرده و زبان بر استخوان و زبان را بر استخوان
 من خدای بیتم که از طرف الطیغ و قیصری و اطاعت او در خواست
 آورد و کرد و آنرا کثاف مقایله بلاه و تسلیم خواستند که
 ای فی علمش بدو تعجب و حیرت و فاشد و کان فی علمش و فی اهل کفر
 الکافی و نسبت عنده اوق **درباع** بیاری از علمکار
 و فی علمش و بیاری که از علم اهل اشارت و علمش و بیاری که
سید اعلیٰ و سید خراسانی و سید خراسانی و سید خراسانی
 سید اعلیٰ و سید خراسانی و سید خراسانی و سید خراسانی
 غایب اند و خبر و سید خراسانی و سید خراسانی و سید خراسانی
 که اندیش و علامت و سید خراسانی و سید خراسانی و سید خراسانی
 سید خراسانی و سید خراسانی و سید خراسانی و سید خراسانی
 حال اعتبار و زبان و سید خراسانی و سید خراسانی و سید خراسانی

[illegible]

Q. 2

رضوان

که **سید** علی بن ابی طالب را در میان سادات اهل بیت خود
 شهادت نمود که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله از کربلا
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را در کربلا کشته و سرش را بریده
 کرده و باغ خلایق را که نزد آن حضرت قضا جانان رسیده بود
 پیشتر که بدو و قتل زهرا شیعہ و جمیع اهل طاعت را که از تقوی علی بن ابی طالب
 الله تعالی تعاقب نمودند کما بین هم بحکم و حکم الهی کشته و سرش را
 بود که بعد از آن **سید** سید صاحبان طاعت از کربلا و کربلا را
 که کشته و روایت اهل فضل است که الله امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
 علیه و آله را در کربلا کشته و سرش را بریده و باغ خلایق را که از تقوی علی بن ابی طالب
 و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله کشته و سرش را بریده و باغ خلایق را که از تقوی علی بن ابی طالب
 حایون و باغ خلایق را که از تقوی علی بن ابی طالب کشته و سرش را بریده و باغ خلایق را که از تقوی علی بن ابی طالب
 بشیر بلایات بلکه کشته و سرش را بریده و باغ خلایق را که از تقوی علی بن ابی طالب
 در کربلا کشته و سرش را بریده و باغ خلایق را که از تقوی علی بن ابی طالب
ای **ادویه** **سید** علی بن ابی طالب را در میان سادات اهل بیت خود
 که رسول الله صلی الله علیه و آله را در کربلا کشته و سرش را بریده و باغ خلایق را که از تقوی علی بن ابی طالب
 نفس مدینه شد چون عتالی بنی سالی بنی عربی کشته و سرش را بریده و باغ خلایق را که از تقوی علی بن ابی طالب
 از اهل کربلا کشته و سرش را بریده و باغ خلایق را که از تقوی علی بن ابی طالب
 نماز جمعه بود که آن حضرت در کربلا کشته و سرش را بریده و باغ خلایق را که از تقوی علی بن ابی طالب
 صلی الله علیه و آله را در کربلا کشته و سرش را بریده و باغ خلایق را که از تقوی علی بن ابی طالب
 ستر زمام نافع **سید** علی بن ابی طالب را در میان سادات اهل بیت خود
 ستر زمام نافع **سید** علی بن ابی طالب را در میان سادات اهل بیت خود

فاضل

که **سید** علی بن ابی طالب را در میان سادات اهل بیت خود
 شهادت نمود که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله از کربلا
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را در کربلا کشته و سرش را بریده
 کرده و باغ خلایق را که نزد آن حضرت قضا جانان رسیده بود
 پیشتر که بدو و قتل زهرا شیعہ و جمیع اهل طاعت را که از تقوی علی بن ابی طالب
 الله تعالی تعاقب نمودند کما بین هم بحکم و حکم الهی کشته و سرش را
 بود که بعد از آن **سید** سید صاحبان طاعت از کربلا و کربلا را
 که کشته و روایت اهل فضل است که الله امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
 علیه و آله را در کربلا کشته و سرش را بریده و باغ خلایق را که از تقوی علی بن ابی طالب
 و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله کشته و سرش را بریده و باغ خلایق را که از تقوی علی بن ابی طالب
 حایون و باغ خلایق را که از تقوی علی بن ابی طالب کشته و سرش را بریده و باغ خلایق را که از تقوی علی بن ابی طالب
 بشیر بلایات بلکه کشته و سرش را بریده و باغ خلایق را که از تقوی علی بن ابی طالب
 در کربلا کشته و سرش را بریده و باغ خلایق را که از تقوی علی بن ابی طالب
ای **ادویه** **سید** علی بن ابی طالب را در میان سادات اهل بیت خود
 که رسول الله صلی الله علیه و آله را در کربلا کشته و سرش را بریده و باغ خلایق را که از تقوی علی بن ابی طالب
 نفس مدینه شد چون عتالی بنی سالی بنی عربی کشته و سرش را بریده و باغ خلایق را که از تقوی علی بن ابی طالب
 از اهل کربلا کشته و سرش را بریده و باغ خلایق را که از تقوی علی بن ابی طالب
 نماز جمعه بود که آن حضرت در کربلا کشته و سرش را بریده و باغ خلایق را که از تقوی علی بن ابی طالب
 صلی الله علیه و آله را در کربلا کشته و سرش را بریده و باغ خلایق را که از تقوی علی بن ابی طالب
 ستر زمام نافع **سید** علی بن ابی طالب را در میان سادات اهل بیت خود
 ستر زمام نافع **سید** علی بن ابی طالب را در میان سادات اهل بیت خود

مجلس

2

باو داد که سلمان گوید که آن غلامی که نفس من در قفس تو قدس است
 که من آن بیض طلدارم و آن نمودم چهل و پنج بار در شب و در روز
 آن و بیست و یک شلم کرم ملا فیض است بخت با تو روی ملاست
 فرایند کوبیدم و دیگر از قنای سالک اولی که فیض با تو شد و مان
 دیگر و غار خفتن کرد و گفت بود که هر شکر چهار و یک گز از تو
 غلبه حاصل باد و است از آن هم درین سال در میان آمد و منصب
 مؤثر بر ملا حبشی قرار گرفت و در همین ملا عقد ملاقات نمود و در شب
روز چهارم ملا فیض با ملاوت حیات بقا را در وقت آن یک کسر
 اصل بر خان فیض می بیند که عقد ملاقات نمود و در شب
 و در وقت اول اجتماع بر ملا را داشت و ملا بر ملا و غلامی بود
 حیات از ملا فیض خبر می دیت که گفت **روز پنجم** ملا فیض
 عقد ملاقات میان ابوبکر و عمر و طاهر و زید و عثمان بر عقد
 و عبد الله بن عمر و بن علی بن زید گفت **روز ششم** میان ملا و
 عقد ملاقات بین ملا و عمر و طاهر و زید و عثمان بر عقد
 که است از خبر ملا فیض از ملا که ابیقت و ملاقات با ملا است که
 بر عقد ملاقات ماه در میان ملا و عمر و طاهر و زید و عثمان
 از اعیان و اقارب و درین ملاقات بر ملا می که **روز هفتم** ملا
 بطور است که عقد ملاقات میان ملا و عمر و طاهر و زید و عثمان
 و ملا فیض و ابی عبد الله بن عمر و طاهر و زید و عثمان
 و عبد الله بن عمر و طاهر و زید و عثمان و عبد الله بن عمر و طاهر و زید و عثمان
 بن عمر و طاهر و زید و عثمان و عبد الله بن عمر و طاهر و زید و عثمان

2

استاذ

استخوانها بدو بار را آنگشت سید و صورت است که فلان و صورت چشم
 بر روی چشم منشی و کنگ نعت و با آنکه لعل بخوانی و دیگران به احسان تیرید
 صاحب با عبا کشت که دروغ خانی و دیگر که در آتش بخانی و کنگه کشت
 این میل کشتی را شنید و من آن خواب را با تو میگویم و در وطنه آنکه
 عیب که در این ملامت منی و عباس اخفا آن دراز را قبول نمود و در کنگ
 است و در میان ششده کرم که در شورش و ساری شده و در شورش و ساری شده
 ملک کشت که در قریب ششاید کشت که در خود و بعد از آن محمد حرام رفت
 و در هر ارتش در لعلده آن سلیمان خان ملک عبا کشت و در شورش و ساری شده
 همان عجب و نایب و در بار و در بار و در بار و در بار و در بار و در بار
 و در بار و در بار و در بار و در بار و در بار و در بار و در بار و در بار
 که ششده از آن سکه و در بار و در بار و در بار و در بار و در بار و در بار
 و عباس چون از خانه و رفت و رفت از و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت
 در بار و در بار و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت
 آن سخن از شورش و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت
 خانه عباس و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت
 رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت
 واقع و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت
 واقع و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت
 میخاید با آه و در وجه سنگ و اگر ای یارین خواست ظاهر شود مکانیت
 با طاعت قیامی میهم که در دو کوفت قیامی قیامی قیامی قیامی قیامی قیامی
 حشر نوان در شورش و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت

و بعد از این سالها ستمانی با همه هزار نفر از لشکر طاهران که قتل شده
گرازانده شده بود و در وقت سربسویب هزار نفر از
جانب مدینه تاجیه نمودند و جهت قتل از کربلا آمدند و توفیق مردم
در حرب با آنرا بود و در جنگ توفیق داد و بعضی از ستمان را هم با خود گرفت
و عباس بن علی الله عنه که مدتی از زمان که مبارک بن زیاد داشت کوفه
مخیر ازین قاعه بود و از کربلا به شام و طبرستان فرستاده شد که در مدینه
موقوف گردد و بعد از آنکه قیام ناپایدار با آنرا بر سر خطه اقطاع و سبقت
حق تعالی از آن ستمان که کربلا قتل در زمانه و کربلا ستمان را در
با ششم فرستادند الله بن علی که ستمان را در مدینه موقوفه نگذاشت
با همه هزار نفر از طاهران که در کربلا کشته شده بودند و در وقت جنگ
حرب کرد و مبارک بن علی بن ابی طالب را در راه از راه ارباب اسب و اسب
از میان آنرا گرفت و در آن وقت که در میان لشکر اسلام ستمان
بود علم او را ستمان حیا در داشت و او را فرج از ستمان المذنب
و او را خلاصه **ستمان** بن علی بن ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب
آن کو از دست مصعب بن عمیر و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب
روزی که ستمان را از کربلا فرستادند که با خود توفیق و توفیق
و اصحاب کربلا توفیق میفرستادند **ستمان** بن علی بن ابی طالب و ابی طالب
قیام نمود و شکسته بن محمد بن اسدی را بر سر کربلا گذاشت و در وقت
ابو سلمه بن عبد الله بن ابی طالب را از کربلا داشت و ابی طالب بن ابی طالب
سعد بن ابی وقاص را در مقدمه تعیین نمود و ابی طالب بن ابی طالب
در ساقه مقرر نمود و عبد الله بن عمر بن خرم را بعد از آنکه

بجاء

بجاء و توفیق از کربلا قتل شکست و توفیق کربلا ستمان را در وقت
ستمان و ستمان و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب
کربلا ستمان را از کربلا قتل شکست و توفیق کربلا ستمان را در وقت
لشکر کربلا توفیق از کربلا قتل شکست و توفیق کربلا ستمان را در وقت
بن ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب
ابو سلمه بن عبد الله بن ابی طالب را از کربلا داشت و ابی طالب بن ابی طالب
سعد بن ابی وقاص را در مقدمه تعیین نمود و ابی طالب بن ابی طالب
در ساقه مقرر نمود و عبد الله بن عمر بن خرم را بعد از آنکه

و بعد از این سالها ستمانی با همه هزار نفر از لشکر طاهران که قتل شده

(1) 阿拉伯文

دکتر

مختار

خدا را از آن شکر و ستایش و سبک و ستودن و از او زخمی نگذازی
 برون تو اندوخته از جنات انظار با تو سبک من **سبک**
 و بگری که بعد میگوید که **سبک** را از اجزای ادها
 بهیچ چیز جزایی که انسانی به بقیه انسان داده باشد تو
 را که در حد متعارف **سبک** از خود به قصد و باطنی نشود
 و همان خطه بهار هم بعد از تو بهیچ وجه فایده ندارد
 سعادت از بی عیب نشد و جوی و تن او بهیچ
 علیه السلام و آنچه رسید تو در **سبک**
 از **سبک** آن که معرکه شان بن حلیه القیاری است
 که بعد از حلیه بود و در عید سمع شریات و کربان بهیچ
 بود و در آن روز و در کوفه مستحق است با این تعویذ **سبک**
 سعادت شهادت از او است داشته که شریعت و در **سبک**
 معرکه شهادت و اهل میان شهادت و داشته بهادریت اقبال
 سبک است اقبال و یاد تو شده و ویران شده بهیچ
 رد که با تو بهیچ نیست بجای و سبک که **سبک** از اوقات
 رخت و شجر داشتند که لوح میگوید و از شهادت و نفر
 و بگری عبد الله بن جریون **سبک** که از **سبک** شکر و عجب
 با سبک و عده او و سبک **سبک** شکر و عجب که در وقت
 مخصوص و نظر صبح و پوست باغی و مرقم کلک بیان نکست
 بعضی از علماء گفته اند که **سبک** عمار از اشیاء علیه السلام است
 تمام حسن و صفای الله عنه قرار که در دنیا و بعد از آن

الفصل الثاني

[illegible]

که آن قبیله حاضرین علی بن ابی طالب و خرد و ایشاد و خلیف شدند
هر دو یک گشته بعد از آنکه بدیدند رسید که گفت و ایشاد را
رسیدند **سید** علیه الصلوات اقامت قوت صاحبان
استلانت تا صف خورده و جهت تکیان دو عامری عرو را
بهر دو و خطب منسوب داشت از هر دو که آن دو شخص را که مدعی بودند
و حال را داد و بیایدشان و نسبت **تست** حجتا بر او زکیست
حادثه آگاهان یافت بنیاد بنی تیره و وصال شد **حجرت**
صلی الله علیه و سلم و دشمنان عمر بن الخطاب و معاویه گفت
تست بنی تیره و طاس و رو قوی که در حاکمانی سلطنت بود
طاعون بپایان طاعون شمر او کرده و آن حیات خود بدیدند
گفتند حق العرو و الموت بنی ساولیامانگاه و باب خود
انیت زین روی باستل مالتین او و به حضرت رسید که
ندان زمان که عمر و بنی امیه نسبت داشتند علم و آن بهر
البر و علی السلام و الحقیقت رسانید لشکر بهر حساب و حدودی
لشکر که خلیفه اصل اسلام بود و در ترف بود و در باب حقیقت
آن و شخص استعانت حجت بود آن بحکم ظلم بر معنی و آن
نودند و احرار نیست بسید و ایل او و شریعت خط کرد و آنگاه
و جبر سلیمان بن خلفه بر خیال بود اطلاع دان **تست**
صلی الله علیه و سلم نه الحال مدینه با آنکه و همچون مسلم
نزد بنی النضر و شاکر ازین دیار و دیدن آنکه عهد است که
ارشد بن قسطنطین و یقین دانید که بعد از انقضای ده

روز ازین تاریخ هر کس از شما گذشت و یا بر او بدیدن آن که در خور
ندانند که بدیدند آنکه سید اسباب عمر و خلیف و ایشاد با
عبدالله بن ابی طالب و قوت قزاقان در **حجرت**
صلی الله علیه و سلم که در مدینه مدینه مطهر گفتند که آن
ایشاد به بلاد ولایت از داری یافت و منی حجتی شد و آن روز
قواچی قلعه تاشان گذار و مدینه باز در روز نهان محاضره
اند و یافت سیدنا محمد بن سالم و ابی بلی از ایل صحران که است
حجرت بنقطع بخیر است بود قیام بود **تست**
سلطان است که در اوقات حاکم بر یکی آن تو را از آن روز که در
تیره و در دهر تیره جان خود را از ایل او انداخت و چون شربت
امیر المؤمنین علی علیه السلام آن حکم ظاهر انجام غلبه گشت
بمعنی صاحبان حجت انجمن با بر خضر و ایشاد
سایه شد **تست** زود و یکی بهر که جهت معنوی از ایشاد
شاه چون گفت است و قدرت و حال شده ولایت خصال
خرد و آن ایل او سرور داشت که در ولایت ایل او سرور
است که بر خیزد ازین حقیقت توانا است بود **تست**
و سلطنت گشت و ایشاد و ایشاد و ایشاد و ایشاد و ایشاد
آن سلطنت و ایشاد شجاعت حجت و ایشاد و ایشاد که
شاید و ایشاد بر ایشاد و ایشاد و ایشاد و ایشاد و ایشاد
باید و ایشاد که ایشاد و ایشاد و ایشاد و ایشاد و ایشاد
بصورت و است با ایشاد و ایشاد و ایشاد و ایشاد و ایشاد

برہمچاری

عبد الوهاب

[illegible]

六

مبارک

[illegible]

3
المليح

ॐ

[illegible]

الاصحاح

مل رجعت نمود و تحت باغ فرشته ملاقات کرد گفت آن کمال
 محبت و اخلاقی که نسبت بشما دارم بنصیب خاطر نگذشت باید که
 بسمع رضا و موافقاید جواب دهم که هر چه از حق بیخودان کنم
 و هم نمیگفت در وقت نه مخالفت **مهم** همان صورت باله که هم بر سر
 و عطشی بریز که اگر ایشان را محرم نظر بناید و دفعه دیار خود
 بشکوه و نهالایب صورت در بر میباید و بوی و صفی
 مفرات که هرگاه **مهم** شلاقت باید تیغ انتقام از تمام جبروت
 آورده و شمارا و بی طاعت مقاومت بناتش بر مناب حیات
 می وید که چند کس از پیش و عطشان که و سالت که عدا دلها
 که که از آن **مهم** بناتش و **مهم** قصد شایسته و از نور
 ایشان را به طاعت راجعت باید که کوی از آن بی و فیه و حق
 نعم و از جمله محاسن حق بی بند شد و شوق حق و محبت
 از آن قرار اند که ما دام که از شر که می بیند که شایسته نعم
 رفیع که از آن که از نعم برادر سنان و دعاء و فیض
 است که از آن **مهم** و در آن **مهم** و در آن **مهم** و در آن **مهم**
 که خدا را بگفتان و طهارت که از فیض که از آن **مهم** و در آن **مهم**
 ظاهر سنان را که که از آن **مهم** و در آن **مهم** و در آن **مهم**
 نفس را که که از آن **مهم** و در آن **مهم** و در آن **مهم**
 خدا کی از آن **مهم** و در آن **مهم** و در آن **مهم** و در آن **مهم**
 را که که از آن **مهم** و در آن **مهم** و در آن **مهم** و در آن **مهم**
 و در آن **مهم** و در آن **مهم** و در آن **مهم** و در آن **مهم**

3

[illegible]

18

[illegible]

بالوقت.

[illegible]

حضرت امیر سلاجیه بر شد از غیب **حضرت محمد بن علی** و حضرت
 شرفیه را در آن شد و در حق شرفیه ملاقات شد و سراجیه و سراجیه
 را بعد از آنکه حضرت محمد بن علی را در من مدینه مرا حبس
 که در خلیفه معنی در اهل و برای هر من و وفای **حضرت محمد بن علی**
حضرت محمد بن علی و **حضرت محمد بن علی** و **حضرت محمد بن علی**
 علی را چنین گفت که ای امام **حضرت محمد بن علی**
 مرا از من آن منزلت شد **حضرت محمد بن علی**
 مرا که بنده من است **حضرت محمد بن علی**
حضرت محمد بن علی و **حضرت محمد بن علی** و **حضرت محمد بن علی**
 شرفیه را حبس آن است که از من در این محبت **حضرت محمد بن علی**
 بنده منی هم حبس که در آن روز منی علیها السلام و در آن
 مردان نیز از آن حضرت آن منزلت ملاقات و معنی در آن **حضرت محمد بن علی**
 ما را که در آن از من در آن محبت **حضرت محمد بن علی**
حضرت محمد بن علی و **حضرت محمد بن علی** و **حضرت محمد بن علی**
 و بجانب مدینه طایفه با آنکه از من تمام **حضرت محمد بن علی**
 آن در آن داشت **حضرت محمد بن علی** و **حضرت محمد بن علی**
 که بواسطه طاعت از من که در آن محبت **حضرت محمد بن علی**
 و نهایت شرف علی را که در آن محبت **حضرت محمد بن علی**
 او را بنام آن لشکر بحسب العشر و یوم شد و در آن سفر که یاب
 از حنا و فغان بطبع اخلاص غنیمت هم **حضرت محمد بن علی**
 شرفیه منی بنده منی در آن محبت **حضرت محمد بن علی**

عنق

عز و در وقت رفتن و از آن حضرت سید کاتب و حضرت
 موجود است علی افضل الصلوات و اجمع الصلوات و حضرت
 با هر یک بنویسند و اینها را در آنکه تا از حضرت غایب شد **حضرت محمد بن علی**
 در طلب آن شرفیه را در آن و اینها را در آن **حضرت محمد بن علی**
 زید بن نام مرغان او در آن محبت **حضرت محمد بن علی**
 او که است این محبت **حضرت محمد بن علی**
 که در آن محبت **حضرت محمد بن علی**
 فلاطیات و در آن محبت **حضرت محمد بن علی**
 محبت **حضرت محمد بن علی**
 و در آن محبت **حضرت محمد بن علی**
 بنده منی هم حبس که در آن محبت **حضرت محمد بن علی**
 فرستادن معادین جیل و در آن محبت **حضرت محمد بن علی**
حضرت محمد بن علی و **حضرت محمد بن علی**
 ایشان را در آن محبت **حضرت محمد بن علی**
 و در آن محبت **حضرت محمد بن علی**
 تا انظار و اینها را در آن محبت **حضرت محمد بن علی**
 و آن ها را در آن محبت **حضرت محمد بن علی**
 و در آن محبت **حضرت محمد بن علی**
 و در آن محبت **حضرت محمد بن علی**
 و در آن محبت **حضرت محمد بن علی**

25

子

جان زنده باد

والله اعلم

و السلام ما لانت که در باب حضرت درج حضرت صدیق رضوانه علیه السلام
و برین موجب اتفاق نمیداد و بر ولایت سیادت او قاطعه هر چه
افضل الصفات و اكمال العجايب الهی را بر ویست که که با ایشان
فاندر سید که در هر روز بخانه ایشان آمده و شکر و تحمید و
کبر و ایشان میخواند و میخواند و از اخصی شد آن **سنت**
از عواید و بفرموده و دست بر کف علی رضی صواب است و طلب
و دست بر دوش فضل و عباس و با یار و یار و بر زمین می کشد
با خود صدقه و صد و بیست و ده و در تمام جوارخانه که کف است
و در کف شمع سید که در و از ارم حضرت عارف صواب است و سلام
علیه و سلام بر حسین و علی و محمد و آل و در و دست
بر جبهه و با بند بر می اندازد و بخت نماز است و بر زمین می کشد
و علی کمال التحذیر برین خود سید تقی این راه را و دست و پا
نهادن و در عایت بر خطا و بگشتن و در عواید و بر زمین می کشد
و قریب باین صفت شده است و باعث صفت و در دست است
و بر کف **سنت** و دست بر کف و دست بر کف
و قریب شریف و در دست صفت و در دست و دست بر کف
ازین حال و دست که در زمین و در دست و در دست و در دست
و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
ازین برین ابر و ابر و ابر و ابر و ابر و ابر و ابر و ابر و ابر
به نزد و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست

٥١

تعمیرات

[illegible]

25

[illegible]

24

18

اشغال و زمانه را علی بن ابراهیم **علیه السلام** بعد از فوت سیلان بن یونس
جمله نکاح در او قیود و قیود نیک و در زمان حیات **علیه السلام**
عالمی از صلوات و در آن هنگام از حضرت یونس بیرون و بیرون
و معلوم است که این و ام حبیب اصفی او و غرض از آنست
و گویند که در زمان حیات که در آن زمان از آن زمان
میل و متکبر و وفات **علیه السلام** و بعد از وفات
و فرقی بود **علیه السلام** بنا بر مذکور علی بن ابراهیم و سیلان
اولی و بعد از آنکه در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
او را سکنه و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
تست و آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
شیخ و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
یکدیگر و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
القیام **علیه السلام** و در آن زمان و در آن زمان
عالمی و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
تبع و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
عقبات و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
شهر و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
از آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
اصح و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
عبد و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان

در باب اول شکر و ثواب و عبادت
و در باب دوم صیغه و نحو و معانی
و در باب سوم لغت و معانی و اصطلاحات
و در باب چهارم معانی و اصطلاحات و معانی

[illegible]

۲۴
عقود

المؤمنين

[illegible]

[illegible][illegible]

نه ناپدید و در آنجا را بستان برآمد و سپه کاران و فتنه انگاران در میان
بود ممالک و جزایر و در آن روز **روز شنبه** ثانی بیاض آمدند
خبر روج اعلای یوی میلشت و بعد از آنکه غصرت بر دستم شد
آوردن و در آن روز که در آن روز و این روز و در آن روز که در آن روز
آنکه نماند میان قوم ممالک و جزایر و در آن روز که در آن روز
و چون سالها مالک در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز
معدن و در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز
و نالان شینان آن سخن در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز
و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و در آن روز که در آن روز
اشادت که تا مراد سید مفسر الله و در آن روز که در آن روز
سخن طعام مرا صیف و در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز
که سالک آن مفسر و در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز
بعد از سخن سخن حیات مالک و در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز
و حال علیه السلام و در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز
آورد و در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز
باشد و در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز
رسانند و در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز
بوقت صلوات و در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز
گشت و در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز
و جاده شریعت و در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز
داشت و در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز

طلب خال و در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز
سفر با جوده و در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز
شاید و در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز
در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز
ایران و در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز
آنکه در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز
دو و در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز
الدار و در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز
و کشت و در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز
کم و در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز
و در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز
محل و در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز
اول و در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز
و در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز
که در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز
حد و در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز
و در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز
مرا و در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز
و در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز
و در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز
داشت که در آن روز که در آن روز و در آن روز که در آن روز

و از مواهب حق الهی عالم را دور و ایشا طهارتی در دهر من و کرامت
 نایب و صبا از جناب الهی و درین مقام برین و این و این و این و این
 سعادت و تبارک و تعالی و این و این و این و این و این و این و این
 جواد و دین و دین و این و این و این و این و این و این و این
 بکر و این و این و این و این و این و این و این و این و این
 المقدس و این و این و این و این و این و این و این و این و این
 که محاسن کمال فیض از جناب الهی و این و این و این و این و این
 شخصی که محبت المقدس و این و این و این و این و این و این و این
 حیات و این و این و این و این و این و این و این و این و این
 عمر و این و این و این و این و این و این و این و این و این
 را با بود و این و این و این و این و این و این و این و این و این
 شهر و این و این و این و این و این و این و این و این و این
 نکشت و این و این و این و این و این و این و این و این و این
 سخن و این و این و این و این و این و این و این و این و این
 متحر و این و این و این و این و این و این و این و این و این
 که در دنیا و این و این و این و این و این و این و این و این و این
 حرف و این و این و این و این و این و این و این و این و این
 نیست و این و این و این و این و این و این و این و این و این
 و این و این و این و این و این و این و این و این و این
 که در این و این و این و این و این و این و این و این و این
 محبت و این و این و این و این و این و این و این و این و این

محمّد

[illegible]

مجلد

مجلد

[illegible][illegible]

تبریز

شده

وکنیز و عزادیم و عده گویا مان بافت بها دان مسلمانان جاهل را
شخصه از آن سر کوه دیده و از آن راه او حیدر گفت خود حرا و امان
دار است و یک مرتبه چو توانستند **مسلم** نقش بهمان حال فرست
نفس چنانکه او حیدر بهشت ظاهره و از آن خبرهای مشکوک
حال کردی و چون نام الشکر کرد در آنجا شکر گفت است و حصار را
راشته و فرستاد و در عمر زنج را و سپه را و مردم بهما القی و قتل
جای بوس است و از سر آمدن و زودی که انجام او حیدر بخاطر آنکه
گویند الشکران و وسیله بودند و خود هم شراشان کرد و بدین مرتبه
شکر گزین کشیده و او را ضرب تیغ و سنان درین کرد و اندک و بهر
جای بود و گفتند و او را در قفس و قفس و فصل و او را در حیدر
فرخ زد و پسند و دست به نامت و بزرگ دخت بهر حال و او را
شکر گزین و عیدان کرد و تن و توانستند از این عیدان فرستاد و بهر
امتنان از آن سر تیغ و زنج را و از آن شاف و در حیدر از آن
الطافی و اینک گفت و او حیدر بافت و از آن راه او را باطل
شکر و خود بهر حال که از او حیدر و او حیدر و او حیدر
فرات است و در حیدر سبط و قمر بازاری و شرف و حیدر
خود را از او حیدر و در حیدر که عده امانت کرد و حیدر
شکر بهر حال که بود و در حیدر و حیدر و حیدر و حیدر
انواع و حیدر که در دست تقدیر و حیدر و حیدر و حیدر
و در حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر
حیات و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر

[illegible]

یافت و تاریخ جلای که با سبزه نقاد و بخت بد آن اول سلطنت سلطان
 حلال الدین سلطان شاه سلجوقی و بعضی از تاریخ بر حکایت شریک الدین بخت
 از سبزه شفت و رخ مونس مری میخواست و در قمار و ورق بازی که
 از آن سبزه و خجانه و چهار و گزشت و تاریخ جریانیته دارد و بخت سبزه
 بخوبی علی ایستاد و لایق و بیرون عدالت و اس و ملا شرم هنرم از هنر
 در و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه
 سنان در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه
 ایشان سراب در میان چشمت و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت
 مری و گزشت و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه
 از سبزه و گزشت و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه
 در و در سبزه و گزشت و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت
 چرخ و گزشت و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه
 بخوبی و گزشت و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه
 خجانه و گزشت و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه
 حجت است و سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه
 سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه
 طلبنده القاس و سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه
 گزشت و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه
 بخت و گزشت و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه
 در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه
 خجانه و گزشت و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه

در خجانه و گزشت و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه
 که دانند تا آن بقعه شریف و سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه
 القاس و سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه
 بدست و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه
 حجت است و سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه
 اد که گزشت و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه
 شاه و گزشت و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه
 در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه
 که در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه
 اعلام و گزشت و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه
 در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه
 روی و گزشت و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه
 عیسی و گزشت و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه
 در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه
 با و گزشت و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه
 بخت و گزشت و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه
 که در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه
 حجت است و سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه
 بخت و گزشت و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه
 در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه
 خجانه و گزشت و خجانه و گزشت و در سبزه و خجانه و گزشت و در سبزه

ن

五

[illegible]

المذكر

[illegible]

مانند او روی دارد و بی خاقتان نهاد و بعلت و هوش و باده سر بر سلطنت
مهر گشت و اقیانوس را در خود گشت آن خنجر آبی بخار و کاه از آب و اقیانوس
گشت و خاقتان از و قهر آن حال و اسقام آن مقام و باده باده با سید هرات
مرد کلاه و در شجره سیدان گردید و چون تلمیذی از پیغمبر افتاد و بعد
اسلام شکست با او از دین و دین و مقام فرمود شکست و از پیغمبر
بهدیه رسید و سید صاحب رسید و صاحب مقام بقیات شد و از پیغمبر
پس **و این سخن** نامه نوشت و بجهت بن مسلم و او را فرمود از پیغمبر
گفتند و از نامه شفا و پیغمبر نامه و آن ملک و سید صاحب شد
آن وقت از خاقتان شکست گشت و چون سید صاحب از پیغمبر رسید و سید صاحب
در بند و باده بشیر و طاهر و سیدان و آن ملک و سید صاحب از پیغمبر
بر سید صاحب و در کفر و نمای و جلال و باده و سید صاحب و سید صاحب
و اقلیال را در سلسله برگزید و بعد از آن جلال و طاهر و سید صاحب
تو از پیغمبر آن حلو و فرمود و از پیغمبر طاعت و از پیغمبر
که حاتم و از پیغمبر و کلان تر از پیغمبر و سید صاحب و سید صاحب
سید صاحب و از پیغمبر و از پیغمبر و سید صاحب و سید صاحب
حال و حظه ایمان از پیغمبر و جلال و سید صاحب و سید صاحب
در باب نصیب او و از پیغمبر و از پیغمبر و سید صاحب و سید صاحب
عنان معاف و در طرف شام تا نشد و باده و سید صاحب و سید صاحب
ارکان اسلام و در سلسله و سید صاحب و سید صاحب و سید صاحب
کلام و باده و سید صاحب و سید صاحب و سید صاحب و سید صاحب
مخبر کشید و از پیغمبر و از پیغمبر و سید صاحب و سید صاحب

حاجه **و این** نام در کتب از آن و از پیغمبر و از پیغمبر و سید صاحب
امام بکر داشت و در سلسله و سید صاحب و سید صاحب و سید صاحب
با هقام عثمان بن امار و اقلیال و از پیغمبر و سید صاحب و سید صاحب
رضی الله عنه و عمار را از پیغمبر و از پیغمبر و سید صاحب و سید صاحب
ما بعد از آن سید صاحب و از پیغمبر و از پیغمبر و سید صاحب و سید صاحب
و سید صاحب و از پیغمبر و از پیغمبر و سید صاحب و سید صاحب
عمار و عید الله و در سلسله و از پیغمبر و از پیغمبر و سید صاحب و سید صاحب
شکست نامه و از پیغمبر و از پیغمبر و سید صاحب و سید صاحب
سید صاحب و از پیغمبر و از پیغمبر و سید صاحب و سید صاحب
گشت عید الله و از پیغمبر و از پیغمبر و سید صاحب و سید صاحب
بن این و از پیغمبر و از پیغمبر و سید صاحب و سید صاحب
چهار و از پیغمبر و از پیغمبر و سید صاحب و سید صاحب
الو و از پیغمبر و از پیغمبر و سید صاحب و سید صاحب
سید صاحب و از پیغمبر و از پیغمبر و سید صاحب و سید صاحب
که در حاکم و از پیغمبر و از پیغمبر و سید صاحب و سید صاحب
بن سید صاحب و از پیغمبر و از پیغمبر و سید صاحب و سید صاحب
رو و از پیغمبر و از پیغمبر و سید صاحب و سید صاحب
ما بعد از آن سید صاحب و از پیغمبر و از پیغمبر و سید صاحب و سید صاحب
عید الله و از پیغمبر و از پیغمبر و سید صاحب و سید صاحب
با سید صاحب و از پیغمبر و از پیغمبر و سید صاحب و سید صاحب
او را با پیغمبر و از پیغمبر و از پیغمبر و سید صاحب و سید صاحب

معاون

[illegible]

مبنی بن حاتم را در حکایت قولی است که میگوید درین سالی
از اجله اصحاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را که
از وی غرور و بصر و ایمان از وی و از جمله کجای و در عبادت کسب یافت
عقل حال را ستور گشت و دیگر میگویند ششده و در میان وی بن غالب
و درین روز است در سلسله زوایا که از آن کوفه خواجه
کایا است و نیست که گفت من خانه عباس بودم و در خانه پدرم
بودم اتفاقا عباس را دیدم و گفتی که ای عباس از آن شتم و دیگر
از هر چیز در کتابت خودی گوشت و درین بر عتق این روایت است
در آنکه بعضی گویند که پدر ابی طالب علیه و آله و سلم در روزی
اصحاب را وصیت کرد که او عباس را پسندید و بپسندید و بپسندید
که نمیدانند که درین روز و ایام که در آن روز است و در آن روز
آنست که عباس را در میان خود و در وقت که اهل اسلام و اهل
مطلبیت بماند و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند
آنکه آن شد که در سلسله زوایا که از آن کوفه خواجه
در وقت که بماند و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند
عباس را می انداختند و بپسندید که در آن روز است که در آن روز
مست حاکم و روایتی است که در آن روز است که در آن روز
تبع است و از آنکه در آن روز است که در آن روز
دقت و عبادت و در آن روز است که در آن روز
صلاح و سلسله زوایا که در آن روز است که در آن روز
وفات یافت و از آنکه در آن روز است که در آن روز

که در نفس حکایت این است که در آن روز است که در آن روز
مذکور است که در آن روز است که در آن روز
بن حاتم و بن حاتم و بن حاتم و بن حاتم و بن حاتم و بن حاتم
اجل و حاتم و بن حاتم و بن حاتم و بن حاتم و بن حاتم و بن حاتم
عباس را می انداختند و بپسندید که در آن روز است که در آن روز
آنکه در آن روز است که در آن روز
عباس را می انداختند و بپسندید که در آن روز است که در آن روز
مست حاکم و روایتی است که در آن روز است که در آن روز
تبع است و از آنکه در آن روز است که در آن روز
دقت و عبادت و در آن روز است که در آن روز
صلاح و سلسله زوایا که در آن روز است که در آن روز
وفات یافت و از آنکه در آن روز است که در آن روز

20

20

برای

[illegible]

و سناوگ **در قلم** آورده اعلام نموده که ما بحسب اهل انصاف
 برافتد و اید و میانه که هرگاه خلاص ایشان امانت ایشان یافت نامه
 و توفیق پانجامان را که تیغ در و غلغل قلم نایل کشید و ریختن او را
 منزل که تمام و هر که میانه تو و **در قلم** بر میجی خواهم کشید و معیت
 آن قلمها بنظر معاوی و سیدان او استاجت مایوس شد و بعد تمام
 و سعی و کلام در مقام ترغیب اسباب مقابله شد و اندک آن با
 بیان نام آورد **در قلم** آورده که **در قلم** آورده که
در قلم آورده که **در قلم** آورده که **در قلم** آورده که
 را ستان با این دست و ترغیب کشیده اند که چون سیم لشکر بر توفیق را
 که معاوی و بنی امیه و بنی عباس و بنی امی و بنی عباس
 و از متابعت او با ب عدلیت با خود او با ب عدلیت بر روی خودی کلام
 با مید انگشتان معاوی و بنی عباس و بنی امی و بنی عباس
 معصیت بجاده و فرموده و عرقه و رانده سید بن کربت رسول
 سخن گفتد و تا صدان بلافت و عجز بدمشق فرستاد و بنی قبا که هر بار
 زبان خام در زمانه و معافه را بست و بقیه ای سودمند بر حقایق
 او را قمر قوم گردانده ارسال داشت و آن سریشته محبوبه دولت
 و اقبال و فرشته معشوق چاه و جلاله را از و غلغل مخالفت خطره
 حق و امام مطلق حق و خود بر خود ان کلمات هدایت نشان و خطره
 بجای سفیان اصلان تا نیکو و هم جان و مقام عباد و هم مخالف
 نسبت **در قلم** آورده که **در قلم** آورده که **در قلم** آورده که
 این خندق شری و رود گاه و لایست بنای کلمات و نام سوی ملک شایسته

و تاک

نمیز

هر شاه کان جنت شیم **در قلم** آورده که **در قلم** آورده که
 زانکه که و شاه نجف **در قلم** آورده که **در قلم** آورده که
 بکشند با و الی ملک شام **در قلم** آورده که **در قلم** آورده که
 و کشید و مجر طرازمی **در قلم** آورده که **در قلم** آورده که
 بقصد خلافت علم بود **در قلم** آورده که **در قلم** آورده که
 با اندکین با اکثر شریک **در قلم** آورده که **در قلم** آورده که
 چه سان با دایره جامه **در قلم** آورده که **در قلم** آورده که
 معاوی و هر یک در هر یک **در قلم** آورده که **در قلم** آورده که
 صفیان درشت و شسته و حق و حق **در قلم** آورده که **در قلم** آورده که
 می بیند و قاصدان شام و آن را از حق و حقیقت مریدت میبرد
 بعد از هر که در جمیع آوردن سببه ترتیب اسبیل و دعا **در قلم** آورده که
 سبزه و دودان شام و سرم شام **در قلم** آورده که **در قلم** آورده که
 بضعه الطیب و السلام **در قلم** آورده که **در قلم** آورده که
در قلم آورده که **در قلم** آورده که **در قلم** آورده که
 بر خرقه و تنی با لاله و تنی با لاله و قطع مایه حقیقت طری شام **در قلم** آورده که
 سید و ستان میسر بگوید با طراف و حرات خاک سر جان فریاد فرمان در
 که در این راه از مای و حقیقتان این فریاد سید سید است و مشبه
 علیه که در شتابند و با لاله نه با در جنبه که لشکر جمع گشت که و با
 کرد و تن سبب و فطرت و دود در زمین و در و هر خون شام انکال
 و حشرات ایشان گشت حیرت بر زبان که نجف معنی انگه **در قلم** آورده که
 و در و تنی که سر از آن قبا و دست و خطی و مخالف و سید جامع کوف

[illegible]

در کتب

32

خاور و خلیه شاه و هما بغایت محاسن گشت و سر نشان بالافت این زند که هر کار از
عزت و بخت دولتی و شوق او را از اسلام تعجبی نباشد **مقدم** بر عارضت که در روز
که او را از قزوین نگه داشتند **مقدم** بر عارضت که در روز که او را از آنکه
و بدست کشیدند و وقت که در خدمت رسول الله علیه و سلم گشت
و سلام چو امیر ایشان عارض بود که چو از آن و سلام چو امیر ایشان عارض بود
چو از آن و سلام چو امیر ایشان عارض بود که چو از آن و سلام چو امیر ایشان عارض بود
او را احقاقی آن بسیار که در خدمت عیسی او را میباید و بنابر آن که او را بگفتند
و حق با او بود و او با حق بر مغانچه **مقدم** بر عارضت که در روز
دی که در خدمت **مقدم** بر عارضت که در روز که او را از آن و سلام چو امیر ایشان عارض بود
بشیر نفس و عارضت که در روز که او را از آن و سلام چو امیر ایشان عارض بود
سگور که از این نفس او را که صاحب عیسی و مسعود و یوسف و
نار و صفت عیسی و عارضت که در روز که او را از آن و سلام چو امیر ایشان عارض بود
بر او را عیسی و عارضت که در روز که او را از آن و سلام چو امیر ایشان عارض بود
و عیسی و عارضت که در روز که او را از آن و سلام چو امیر ایشان عارض بود
قطعان عیسی و عارضت که در روز که او را از آن و سلام چو امیر ایشان عارض بود
بشیر و در عیسی و عارضت که در روز که او را از آن و سلام چو امیر ایشان عارض بود
شرف عیسی و عارضت که در روز که او را از آن و سلام چو امیر ایشان عارض بود
و یکی از اهل شام سالک بن الهفانت که در آن وقت که او را از آن و سلام چو امیر ایشان عارض بود
مقدم بر عارضت که در روز که او را از آن و سلام چو امیر ایشان عارض بود
و یکی از اهل شام سالک بن الهفانت که در آن وقت که او را از آن و سلام چو امیر ایشان عارض بود
و یکی از اهل شام سالک بن الهفانت که در آن وقت که او را از آن و سلام چو امیر ایشان عارض بود
و یکی از اهل شام سالک بن الهفانت که در آن وقت که او را از آن و سلام چو امیر ایشان عارض بود

مجلس

برهمنی حکم کرده و بعد از شرفیاریان و سبیل و ملوک میان شایان و نامدار
چنانکه حق تعالی گفته است و در آنکه دست و پا میگیرد باطنی را که شایان
انداخته و دست و پا میگیرد باطنی را که شایان و ملوک میان شایان و نامدار
ایشان از حرکت باز آید و این را میخوانند حیران افشانند و روی تهر و هراس
آورده اند و باطنی را که شایان و ملوک میان شایان و نامدار
تا فرقه و قدرت و توان گری و سر و حجاب و او را که است و گوی و و امر و خرد
حقیقت و حیرت باطنی را که شایان و ملوک میان شایان و نامدار
و یک گشت از شایان و ملوک میان شایان و نامدار
در دست و حیران افشانند و باطنی را که شایان و ملوک میان شایان و نامدار
شام را مقدر کرده اند و از شایان و ملوک میان شایان و نامدار
آمد و بنوعی از صاحب هدایت است و شایان و ملوک میان شایان و نامدار
شایان و ملوک میان شایان و نامدار و در هر وقت که از حیران افشانند و
تا یک گشت از شایان و ملوک میان شایان و نامدار
را که گوی و بنوعی از صاحب هدایت است و شایان و ملوک میان شایان و نامدار
و تا یک گشت از شایان و ملوک میان شایان و نامدار
لعل نام و زان تا از این عالم جستم و گوی و بنوعی از صاحب هدایت است و شایان و ملوک میان شایان و نامدار
صوبه جو چون در ملک خضر گری و مرد و در آن هنگام اشتغال و قتال از این
حاله احوال و حال است و حیران افشانند و در هر وقت که از حیران افشانند و
غیب و گریبان رسید و خود حیران و در حیران افشانند و در هر وقت که از حیران افشانند و
و ان کوید و هرگاه که از این عالم جستم و گوی و بنوعی از صاحب هدایت است و شایان و ملوک میان شایان و نامدار
ملوک میان شایان و نامدار و در هر وقت که از حیران افشانند و در هر وقت که از حیران افشانند و

1894

[illegible]

کتاب

[illegible]

10

[illegible]

20

الوقت

[illegible]

لب بکتابانی نخستین من : شاد گشت خاطر عکرم من : خلعت اسنان نکند درم
تا کم از کوه خاسته نثار : جیب فلک برد در شاق : در شحات قلم سحر من
تا نه کم باز دواض سخن : در چن این رقم دل قاز : بلب طبع حریف و قریان
هر نفسی فکر فاجی کنم : و نه سر و ساق تا نمی کنم : بلکه کم از فضا قلم
روی زمین شکست ام : بلا کم فتنی نام عشق : و نه اخلص کنم بکش
نظار از در در کوی کم : تا شود این نامه بشو قلم : ای زفر من هر چه بود
باطن من مطاف اوجده : قبله اقبال را در وقت : جان و نه حال را سر کوی است
دست زایر است کبار : نودست غرق شوقم : چون هوا داری آن نوباد
اگر که تویی شاد خال : و نه انداز حال کلیم زبان : ملک شوق خال جو باغ نیا
بر که دم که در و یون : رسول بود و نه شوق آن : ملک بنام دل تو شاد باد
ملک قان لطف جان : کارخان ملک سروری : تا با بدید هر چه زوری
تا بود از وجود دعا نشا : با دعام گفت در فغان : خلعت قبال بعد و حیت
نامه مال نیامست : جوی عارم بود ختام : شدی من بدعاست تمام
برخی و ناطان صحیفه اخبار و حقا و افعان موافق آثار عجیب و بیقر
عانی که تحریر این حکایت حصه : از کجلا و ایلست از کتاب **جیب السیر**
بقضای خوی الشی لانی و لاهند نشکرست ثالث تجرک انامل مولی تمت
تیسر گشت کتابت این سواد مشکین نژاد در انشای سفر هندی و ستاره **مصرع**
هر روز عجب تلی و هر شب عجبی جری بایست بود بر طبق دلخواه دوستان صفت
اختتام بدو وقت طوطی شوین کلیم که بیان تجار و ملصاران و کس بار دوا
ظلماتی صفات جواهر ابد در درویدان و در و صلبه انظار دخی آورد ایالی
ملانی این واقعه بدید باده بن معوال در سلک بیان انظام میله حدی

که هر که او تواند بشو و فروغ عقل فطنت بشو بر صفات کاشیات تافته
باشد تحقیق زانکه که در دلبام ضعیف عصمه خاله و سیران اجرام
جیم عالم اقلک موافق علم و ادانت صانع بچون است و سکون جلال
شاه ابرکان و حیرت بحال از مملکتان مطابق حکمت و مشیت خالق و کون
ذرات ابو البشر در هوای فضای فضا میماند کوی در رخ حوکان سرگردانند
و طبات حکمت هت پرورد در دلبا و سدا بقدر ترا و بان خاشاک در وقت
اهتر از نند با دیر حرف شنایان **حسن الکی یصور کسوف البرق و الخیر**
بنام علی بن المقدّمه المسلمه و سوادین احوال در واسطه سوال همدست
و سراز و مالوف و مسکن معمود یعنی در السلطه طراز جبهه اوقاف
بحایت ولایت قدما و الانزال منصف الفضله الاحبار اتفاق و ترجیح احوال
ایام و طین دران بدیده محروسه افتخار سحر برین سواد دست داد اما قبل از آنکه
عدا بخرای از مرتبه الحاد بجا و قناید و زبان خامه صحیفان نامه را بحمله **نکته**
عشره کمله بیاراید فایده که بر پان جانان تا توان را گفت و بطرف خود
هندوستان کشید و بتاریخ عامه جادوی انشایی سترایع و ثنائین و قعما به
مر بکشان ستر بر خوف و خطر کردید و بحیث بعد مسافت و مسافت اجراء
هوا و وقع بشکال و طغیان که بهما مدت هفت ماه در طی طریقی اوقات گذرانید
و در روز شنبه چهار ماهه بحر الحرام سنه شش و ثمان و شصت و شصت و شصت و شصت
اگر که اکنون مستقر سر بر سلطنت روز افزونست رسید همان روز مبعادت
بخت و روز غبار و کاه فلک اقدار یا دشمنی که بخر بخرام و انهاب نواب کبابا بش
در امثال این بحال مناسبات طریقه ادب نیست کحل الجواهر بدیده و صد **کشف**
و فی شایبه انظار تفصیل قیاس بر سر و سوادین از شاک با به فقه این خال

طایفه قدس در کتب **نظم** غبار کوی و رای شنیدم کجا پتایست
 بحمد الله نمرود تا بحکم خورشید **و بعد از آنکه** زمانی که در آن دیار برزخ
 مزاج موافق با احتیاج انقائیل بمناسبت احتیاج عدلی بود و در صفت
 قوی طبیعی را ضعیف ساخت ساعت ساعت سیاه تا قوی پیروز و دولت
 سحر و جادو و تیسار و قیاس و عدل و قیاس و قیاس و قیاس و قیاس و قیاس
 او به نافع بیفتاد و کبر **قطعه** چنان شدم ضعیفی که بردها و صبا
 بهر نفس بهر یک و دو دیگر باب و تاب نماند که تابش تب کفایت جسم
 مرا بجز و موم بر لعل **آنگاه** حکیم علی الاطلاق از دار الشفا و اقامت
مقبول شربت کرامت میفرمود و سر عجز از این نایابی بر داشته
 انا مل شیت سبب سیاه و باب شفا بر روی روزگار این چهار برکت و وهم
 در آن ایام در سایه علم طاهر عالم بادشاه کرد و در علم حلال الله
 بوم القام فوج بجانب بکلا اتفاق افتاد در همین روز که در قیوم شد
 مسافر مع السیر و قیامی ثابته سکون بیان قاصد بیان را بهر طرف تسوید این و
 حرکت میباید تا در مرحله میرانه که در یک شب بحال اجتماع آب سرد و فخر کنگ
 این کتاب زینت تمام یافت سخن را از آمد شد فارغ شده و غرض اختتام برین
 صفوات مشک بر اقامت یافت چمن عنایت و حسن رعایت سعادت مندی که
 بجا آمد ذات صفات و عظیم شان و قدم خاندان از سایر ارباب جاه و جلال
 ممتاز و مستثنی گشته و عبودیت طبع لطف و نفاست نفس و لطف کفایت
 که در ایامه قدر غزل تمامی اصحاب و اقبال برایت در کتب **نظم**
 صدارت زینتی که بهر ازش **بود** برتر و هر صده بی مقامش
 خست سیرتی که طراحان **کنند** حیدر دل افرا دانست



کتابخانه
 تاریخ
 ۱۳۲۶



